کتاب

حدایق السحر فی دقایق الشعر

تألیف

رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ ه)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

با نضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه

طهران - مطبعهٔ مجلس

به همه‌ی فارسی‌زبانان مشتاق پیشکش

30/3/63

كتاب

حدائق السحر

فى

دقائق الشعر

کتاب

حَدایِقُ السّحرْ فِی دَقایِقِ الشّعرْ

تألیف

رشیدالدّین محمّد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . ه)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدّمه و حواشي و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمي مورّخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه

طهران- مطبعهٔ مجلس

این اوراق بیمقدار را بپیشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایهٔ گرانبهاي عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیّات

فارسي کرده وازاین‌راه خدماتي فراموش نشدنی باساس قومیّت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس اقبال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعني حَدائقُ السِّحْرِ فِی دَقائقِ الشِّعْرِ تألیف امیر رشید الدّین محمّد عُمری بلخي کاتب مشهور برشید وطواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی واز مهمترین کتب ادبیّه ایست که تا کنون باین زبان نوشته شده است.

اهمیّت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است:

۱ ــ از لحاظ قِدَم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائهٔ ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقالهٔ عروضی (مابین سنوات ۵۵۱ ــ ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنهٔ ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هرچه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود.

۲ ــ از آن جهت که مؤلّف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی واز شعرای استاد این دو زبان است و درعهد خود از امرای کلام واز ادبای بزرگ عالي مقام بوده است.

۳ ــ حدائق‌السّحر اوّلین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخهٔ آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسي نگاشته شده بوده از قبیل تَرجمانُ البَلاغَة فرّخی و تألیف منثوری در صنعت‌تلوّن وشرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الغَرائب و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیر ها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسّط همین کتاب حدائق‌السّحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده‌ایم .

٤ ـ حدائق‌السّحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیّت موضوع و شهرت مؤلّف بزودی مورد توجّه ادبای فارسی زبان شده و مصنّفین متعدّد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیّات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

٥ ـ این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حدّ ذاته در فنّ بدیع از کتب مهمّه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت ومعرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمّن فوائد ادبی و اطّلاعات تاریخی ذیقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق‌السّحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیّات فارسی کمك بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقّادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی وطرز شعر ایشان اظهار رأی کرده واین اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیّت واز این لحاظ برای ما حجّت است . (۱)

با وجود چاپهای متعدّدی که از حدائق‌السّحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزیور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه‌ای مصحّح و منقّح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده‌ای را که منظوراست از آنها برداشت .

نگارنده از چند سال قبل درصدد بودم که نسخه ای قدیمی ازحدائق‌السّحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانبها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره‌ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

---

(۱) درباب مسعود سعد (ص ١٥ و ٨٢) ، کمالی (ص ٣٢) ، قطران (ص٩) ، ازرقی (ص ٤٢) و فرّخی (ص ٨٧) .

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمدوسعادت محضر حضرت علاّمهٔ استاد و مخدوم مکرّم معظّم آقای آقا میرزا محمّد خان قزوینی دام افضاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارك ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشارهٔ معظّم له از یك نسخهٔ بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانهٔ ملّی پاریس است عکس برداشتم .

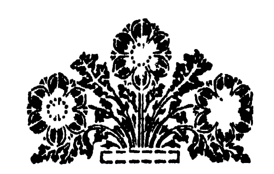
نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ناقص است ، نگارنده پس از مطالعهٔ دقیق آن، چنانکه در آخر این مقدّمه بآن اشاره کرده ام ، دانستم که خوشبختانه مقدار افتادهٔ آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدّم و مؤخّر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن ، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده درصورتیکه عدّه‌ای ازهمین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محلّ نامناسبی جا گرفته است .

پس از مرتّب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس را بغایت مصحّح و واضح یافتم از مقابلهٔ آن بانسخ دیگر ودادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخهٔ اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را ازروی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاّب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعهٔ متن واضح میشود چندان زیاد نیست . بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق‌السّحر در پاریس بانجام رسید بطهران بر گشتم و موفّق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقهٔ شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی دام اجلاله ، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوهٔ پسندیده و طریقهٔ مرضیّه تا کنون از بذل هرقسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذّت عمر را در این کار شناخته اند ، موضوع نشر آنرا درمیان نهادم ، معظّم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بسرمایهٔ شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینهٔ این مخلص پس از سالها برآورده شد .

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السّحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطهٔ باین کتاب بر ذمّهٔ خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السّحر حاضر زنده کردهٔ تشویقهای معنوی و مادّی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیّهٔ خودرا حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« دراین‌شهره‌بازارپرمشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده‌وخریداری جدّی بجا نمانده وهر بیسواد مدّعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیّات میشود بتصوّر راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملك و ملّت کسانی هستند که نظر ازهرگونه منفعت آنی ولذّت مادّی وجسمانی میپوشند و سرمایهٔ دست وچشم وتاب و روان خویش رامصروف احیای ادبیّات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعلهٔ جان افروز که بر اثر سردی دم مشتی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفهٔ وجدانی ووطنی ماست که ازاین خدمتگزاران صمیمی حیات واستقلال ایران همه وقت تشکّر کنیم و دقیقه ای حقّ نعمت و سابقهٔ خدمت ایشان را در طیّ این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتفای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی ودقیقی وسعدی وحافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید وطواط

امیر امام رشیدالدّین سعدالملك محمّدبن محمّدبن عبدالجلیل عُمری کاتب معروف بخواجه رشید وطواط از فرزندان عبدالله بن عمربن الخطّاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفهٔ ثانی می‌پیوندد(۱).

توّلد او دربلخ اتّفاق افتاده واین شهر در آن ایّام ازاعاظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور وهرات و مرو از امّهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضلای متبحّر و علمای استاد در آن حوزه های علم وادب باشاعهٔ نوردانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیّه بود که رشیدالدّین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام اَبُوسَعْدِالهَرَوي بوده و رشیددر رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدّین عمربن محمّد از خراسان بخوارزم آمده وبرشید گفته بوده است که امام ابوسعد در مجالس از رشید تعریف میکند وازتقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد وسوابق مراحم اورا بیاد آورده خودرا رهین حقوق استادی اومیشمارد(۲).

تاریخ توّلد رشید را درست نمیتوان مشخّص نمود ولی تشخیص تقریبي آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملك جوینی مؤّلف تاریخ جهانگشا درضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ ـ ۵۸۹) مینویسد: « تکش روز دوشنبه بیست و دوّم ربیع الاخر سنهٔ ثمان وستّین و خمسمایه در خوارزم شد وبرتخت شاهی نشست وهرکس

(۱) محمّدبن محمّدبن عبدالجلیل بن عبدالملك بن محمّدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمّدبن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمربن الخطّاب (معجم الادباء یاقوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی وطواط ص۲۹ ـ ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدّین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند (۱) .... الخ »

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شمارهٔ سنین عمر او در این تاریخ لابد بنود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولد نشده بنابرین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی ازتذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اگر این قول صحیح بود قاعدةً رشید بایستی در ۴۸۱ تولد یافته باشدولي چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده‌اند . ظاهراً غلط است نمیتوان ازآن فایده‌ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال اورا نوشته ودر دست ماست شهاب الدّین یاقوت حموي است که قریب پنجاه سال بعد ازرشید مؤلّفات عمدهٔ خودرا برشتهٔ تألیف آورده است اودر معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد وبعدها کسانیکه از اونقل کرده‌اندمثل جلال الدّین سیوطی دربغیة الوعاة وخونساری درروضات الجنّات وحاجي خلیفه دربعضی مواضع ازکشف الظّنون همین تاریخ اخیررا سال وفات رشیددانسته‌اند وما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن اودرنقل و روایت قول اورا اختیار نمودیم .

ازقرائن چنین مستفادمیشود که رشید پس ازختم تحصیل ومهارت یافتن درانشاءدو زبان فارسي وعربی در خوارزم بخدمت ابو المظفّر علاءالدّوله اتسز بن قطب الدّین محمّد خوارزمشاه پیوسته وتاآخرعمررا دردستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است. تاریخ وصول او بخدمت اتسز لااقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدّین محمّد بخوارزمشاهی منسوب شده یعني ۵۲۲، چه رشیدخود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس ازآنکه اتسز اورا بعلّتی از خدمت دور کرده بود درقصایدی که‌خطاب

---

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرّر بخدمات سی سالهٔ خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید:

سی سال شد که بنده بصفّ نعال در | بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد | چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی ساله شد ملول | در دل بطول مدّت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول | جوید گناه و بندهٔ بیچاره بی گناه (۱)

ایضاً:

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام | ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند | ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض | که شد الوف‌دل من‌زخدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ٥٤٨ مقارن است با ٥١٨ وچون اتسز در تاریخ ٥٢٢ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس درواقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ٢٦ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته با باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و با اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ٢٦ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شمارهٔ سنین خدمت خود را تعیین نماید.

عمدهٔ ترقّی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدّت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ٥٢٢ تا ٥٥١) سمت ریاست دارالانشاء ویاوزارت رسائل اورا داشته وکاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده. درطول مدّتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقاترا در سفر وحضر همراه او بسر میبرده و همواره رشتهٔ الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکّد و استوار بوده‌است مخصوصاً اتسز غالباً از محاورهٔ با او لذّت‌میبرده و اورا حسن مجالست رشید وظرافت او درکلام خوش می‌آمده و ساعتی ازاو دوری نمی جسته است (۳) تا آنجاکه «امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره باا‌وصحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد، خوارزمشاه دید وگفت سرگرگی از پنجره نمودار است، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) جهانگشا ج ٢ ص ١١ (۲) تذکرهٔ تقی‌الدّین در شرح حال وطواط
(۳) لباب الالباب ص ٣٦ ج ١ و آثارالبلاد قزوینی ص ٢٤٣

[بقیه صفحهٔ ی]

« بعدازاین اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت وظفر یافت

ودرآنوقت والی جند کمال‌الدین پسر ارسلان‌خان محمود بود ومیان ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنهٔ ۵٤۷ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین آنجارود چون بحد جند رسید کمال الدین مستشعر شد وبا لشکر بگریخت وبجانب رودبار رفت وبعد از وقوف بر استشعار وفرار کمال‌الدین جماعتی ازاکابر ومعارف بفرستاد وبمواعید وایمان اورامستظهر گردانید کمال‌الدین بنزدیك اوآمد فرمودتااورا بندکردند تا درآن‌بند هلاك شد.وکمال لدین‌رابارشید وطواط‌قدیماًدوستی ومصافاتی بودست اتسزرا تخیل کردندکه وطواط ازحال‌کمال‌الدین واقف بودست

آینه ایست که من آنها ازپنجره بیرون‌آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شگفت او خنده گرفت (۱).»

محمّدعوفی صاحب لباب‌الالباب گوید : « درحضرت خوارزم از عماد الدّین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار نا سازگار در شربت‌عیش ایّام مردان کافور رَباحی برف تعبیه کرده بود ولشکر سرما ازمکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی‌جسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان وشاقان نباتی بسته بودند و از نایرهٔ ناردانها بجای شکّر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبرزلف‌سرخ‌روی گردانید باحضار رشیدالدّین کاتب مثال‌دادچون رشیدالدّین در آمد تا بخانهٔ بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند ومرغ مسمّن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهاء آبی وامرود وانواع ثمار مشحون وساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصّه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حمرت شفق بر مشاهدهٔ شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد وهنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدّین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه باسبك روحان ساعتی تماشا کند ، برخاست تا برود شاه‌فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل وساغر آرم ، گفت بنشین که تو ماراهم‌گل وهم ساغر [ی] بتصحیف ، هرکه از لطف طبع بهرهٔ دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . » (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید اورا هم ساغراست وهم گل امّا بتصحیف این بوده است که اوهم شاعراست وهم کَل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته وکل یعنی‌اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده :

از فضل سرت بر آسمان می ساید	ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
مارا سر نو چو دیده در می باید	بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

(۱) آثارالبلاد قزوینی ص ۲۴۳ ـ ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ ـ ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای‌را که بعربی درمدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشـاد ابتدای مصراع اوّل مطلع کـه : سَرَتْكَ الْهَوَى فِي قَلْبِنَا اشْتِيَاقِكَا بود کرد رشید برآشفت ودر یافت که‌قسمت اوّل این مصراع بفـارسی (سرت کل) میشود کـه تعریضی‌است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیّر شد.

رشیدجثه‌ای کوچك‌واندامی‌ضعیف‌داشته وگویابهمین‌مناسبت اورامعاصرینش وَطْواطْ نامیده‌اندووطواط نام مرغی‌است ازجنس پرستو وترجمهٔ آن‌دراین مورد‌بخفّاش‌یعنی‌شب‌پره وشب‌کورظاهراً درست‌نیست. دولتشاه میگوید: اومردی حقیرالجثّه وتیززبان‌بوده‌است از آنجهت اورا وطواط نام نهاده اند ووطواط مرغی‌است که اورا فرستوك‌مینامند.(۱) نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خُردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل وبلاغت رشید معلوم شد و او را محترم وموقّر داشتی وبانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می‌ساخت (۲).
علاء الدّین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوّال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوهٔ تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او مادّهٔ خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید.

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطَوانْ از کورخان قراختائی شکست خورد وببلخ گریخت اتسز موقع‌را برای قتل وغارت ممالك سنجری

---

(۱) درتذکرهٔ دولتشاه طبع پرفسوربرون این کلمه بغلط فرشترك چاپ‌شده (۲) تذکرهٔ دولتشاه‌ص۸۷

مناسب دیده بمرو پای تخت سلطـان آمد و آنجا را بباد تاراج داد، جمعی را کشت و عدّه ای از علما و فضلای خراسانرا هم باخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیـد تبعیّت سلاجقه را ترك گفته خویشتن را پادشاه مستقلّ خوارزم خواند و : « در این حال رشید وطواط را قصیده ایست که مطلعش این است :

چون مَلِك آتسز بتخت ملك برآمد — دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیدهاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ۵۳۸ برقصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر درِ شهر نزول کرد ومجانیق نصب فرمود ولوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود وعیش براتسز منغّص گردد هدایا و تحف نزدیك امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت باز گشت واتسز بر عادت مستمرّ سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را برسالت نزدیك او فرستاد و او یك چندی در خوارزم بماند واتسزاز رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده وایشان را فرستاده تا سلطـان را مغافصةً هلاك کنند وجیب حیاة او چاك. ادیب صابر را ازاین حالت معلوم شد نشان آن دوشخص بنوشت ودر ساقموزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث آن کسان کردند و ایشان را درخرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابررا بجیحون انداخت، سلطان درسنهٔ اثنتین واربعین وخمسمایه در ماه جمادی الاخرة بازقصد خوارزم کرد و اوّل قصبهٔ هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت :

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست — وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حملهٔ هزار سف بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزار سف بود در جواب این رباعی برتیر نوشت و بینداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — یك خر ز هزار اسب تو نتواند برد

---

(۱) رجوع کنید بحواشی آخر همین کتاب ص ۱۱۳

چون سلطان بعد از مشقّت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود وطواط هر شب بآشیانهٔ وهرروز بوادیی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملك در خفیه توسّل می جست، هیچ کدام ازیشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفّل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیّت پناه بخال جدّ پدر مقرّر این کلمات منتجب الدّین بدیع الکاتب، سقي الله عِراص رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدّین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نمازبامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جدّ بگفتی و سلطان در اسرار ملك برأی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید وطواط رسید، منتجب الدّین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را یك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدّین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که اورا بهفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید.» (۱)

و این منتجب الدّین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاك رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملك تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورّخ یعنی خال بهاء الدّین محمّدبن علي جوینی است و او که لقب اتابك داشته و مدّتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده ازمشاهیر مترسّلین و از افاضل منشیان است ودر شیوهٔ ترسّل وصنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲).

مؤلّف تاریخ جهانگشا گوید:

---

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲

(۲) براي شرح حال اورجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ ومقدّمهٔ جلد اوّل تاریخ جهانگشاي جوینی ص یو بقلم آقای میرزا محمّد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاید و قطعه هاست[1]. » و این شخص که رشید اورا درقصاید خود خاقان معظّم کمال الدّین ابو القاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل وطواط از او باین شکل یاد میکند:

آفتاب جلال و عالم جود — که چو او درجهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین — گوهر کان محمدت محمود
. . . . — . . . .
از عطایای جزل تو شده ام — در میان هنروران محسود
تو بیك مه سه مه رُخم دادی — که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل — مویشان‌درخوشي چو عنبر وعود
لاجرم شد فریضه بر جانم — شکر تو چون عبادت معبود

و در قصیده ای که مطلع آن اینست:

اي روی تو آفتاب تابان — بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید:

خاقان معظّم آنکه اوراست — گردون و نجوم او بفرمان
فرزانه کمال دولت و دین — بي خوف کمال او ز نقصان
بوالقاسم آنکه در کف او — مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرّخ او — بر نامهٔ حمد گشت عنوان

و در قصیدهٔ دیگر که مطلع آن چنین است:

ای دلبری که نیست نظیر تودرجهان — جانی مرا و بلکه گرانمایه تر زجان

گفته:

بیدادگر توئی و بعهد کمال دین — یابم ز دست جور تو بیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه‌هست — از رهگذار کینهٔ او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعني آنجا که میگوید: والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

(۱) جهانگشاي جوینی ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۱

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا / بوقت نظم کمین بنده ایست بحر عدن (۱)
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان / یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که بیت قصیده مراست از هر علم / منم که صدر جریده مراست در هر فن
من آن کسم که زمانه ز جنبش افلاک / بمثل من نشود تا قیامت آبستن
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو / همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر / خمیده گشت مرا قامت چو سرو چمن
ز ناز دوست همي گشتمي ملول کنون / چگونه صبر کنم بر شماتت دشمن
مرا مباد فراموش حقّ نعمت تو / اگر تراست فراموش حقّ خدمت من

و در ضمن قصیدهٔ دیگری میگوید :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام / ز مدحت توشدم درهمه جهان مذکور (۲)
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند / ز بندگیت نگردم بغیبت و حضور
منم که با صدمات بلا مرا دادند / تنی عظیم حَمول و دلی عظیم صبور
بقهر باد ز من راحت حیات اگر / شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور
. . . . / . . . .
منم که صیت من از خدمت توشد شایع / منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بسعی قبول تو منتظم احوال / شدم بفیض عطای تو مستقیم امور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض / که شد آلوف دل من ز خدمت تو نفور
بحقّ صانع هفت آسمان و هفت زمین / که هست عقل در اظهار صنع او معذور
. . . . / . . . .
که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا / ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

---

(۱) مطلع این قصیده چنین است :
خلاص یافت زمین و زمان ز دست فتن / بپادشاه زمین و بشهریار زمن
(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :
جهان سرای غروراست نه سرای سرور / طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

و نیز در طیّ قصیده ای دیگر میگوید :

شاها چنانکه هست مرا فضل بی قیاس — از جورچرخ هست مرا رنج بی کران(۱)
جانم رسید از ستم جاهلان بلب — کارم رسید از حسد حاسدان بجان
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند — بخشای بر کسی که زفضلش رسد زیان
پذرفتم از خدای گزین پس نباشدم — با هیچکس مخاصمت از راه امتحان
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام — چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از نظم من برند بهر خطّه یادگار — از نثر من زنند بهر بقعه داستان
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح — هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
ابریست طبع من که ز باران علم او — آراسته است عرصهٔ گیتی چو بوستان
قومی که بسته اند میان بر خلاف من — جویند نام خویش همی اندران میان
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم — چیزی بدست ناید جز عار جاودان
بو جهل را نه بینی کز کین مصطفی — ملعون این جهان شد و مخذول آن جهان
تو حافظ منی و نباشد ز گرگ باك — آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

شاها من این جلالت و آلا گذاشتم — وز عجز این ستانهٔ والا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد — این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
وین حضوتی که خاك جنابش کشیدمی — چون سرمه در دو دیدهٔ بینا گذاشتم
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار — در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
اقبال بی نهایت درگاه فرّخت — از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
گر آفت فنا نرسد بندهٔ ترا — هم باز بیند این درِ فرخندهٔ ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و ما یك قطعهٔ از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعهٔ دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.

گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی ازمراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدّین نوشته و در آن مراسله

---

(۱) بمطلع ذیل :

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان — دست ظفر بقوّت تیغ خدایگان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمهٔ ذی‌الحجّه ۵۴۸ ازبیابان (مفازه)[1] گذشتیم و خیمه ورایت در فاصلهٔ بین شهرستان[2] و نسا افراشتیم . و این در ایّامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان درآتش انقلاب‌وهرج‌ومرج میسوخت‌واتسزبدعوت خاقان رکن‌الدّین ابوالقاسم محمود بن محمّدبن بغرا خواهر زادهٔ سلطان‌سنجر که در مدّت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملك میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا [3] آمد و خاقان رکن الدّین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدّت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و دراصلاح فساد ملك کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدّین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد می افتد :

جمعند همچنانك بيك برج در دو سعد در يك سراى پردهٔ ميمون دو شهريار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی‌الاخرة سنهٔ ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبّر و تکبّر از سر او بیرون رفت و رشید الدّین وطواط بر سر جنازهٔ او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاها فلك از سياستت مى لرزيد پيش تو بطبع بندگى مي برزيد
صاحب نظري كجاست تا در نگرد تا آن همه مملكت بدين مى ارزيد[4]

ازشرح فوق می فهمیم که رشید لااقل ازتاریخ نیمهٔ ذی الحجّه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد ازمحرّم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایّام سردی زیاد طولی نکشیده است .

---

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیرهٔ خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المغارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیك نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمّد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والنّحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیّه است و قوچان لغتی مغولی است که ازعهد استیلای تاتار ها ببعد معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید وطواط بعد ازاتسز لااقل در یك قسمت عمده از دورهٔ سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ ـ ۵٦۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۵٦۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت اوخطب و اشعار آوردند رشید الدّین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرّك نظم افتاده است اختصار می رود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستها کرد درست
اي بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تاچه کني که نوبت‌دولت‌تست(۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را ازخدمت معاف داشته واو باقامهٔ مراسم طاعت وعبادت مشغول شده‌است[۲] و احتمال کلّی دارد که صدور اجازهٔ معافی او از خدمت ازطرف سلطان‌تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دورهٔ سلطنت هفده سالهٔ ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتداي خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵٦۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه ازکار کناره گرفته است .

در اوقاتی که وطواط در گوشهٔ عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

---

[۱] جهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۸ [۲] مجموعهٔ رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعهٔ رسائل عربي ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای اورا گرفته وبمقام او نشسته بوده رشید را دراختیار این روّیه ملامت وحاشیه وخدم او را استهزاء مینموده وبادوات وقلم رشید مکاتبه میکرده است ، وطواط باو مراسله ای می‌نویسد وباو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی‌پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیّه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزه‌ای از یکنفر خربندهٔ نیشابوری برسبیل تمثیل در مراسلهٔ خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یاقوت نیز آنرا درضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدّتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جسته و بگفتهٔ خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت به خراسان ودوستان خود دربلخ اظهار تعلّق مینموده وبرفراق ایشان تأسّفهامیخورده چنانکه میگوید:

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارمست ... حریم او بامان همچو بیضهٔ حرمست
همه سعادت بلخ و همه عبادت او ... که بیضهٔ حرم است وچو روضهٔ ارمست
چنین مفاخر آن خطّه را بسست ولیك ... همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
پناه دودهٔ حیدر که از سیاست او ... مفاخر عربست و تظاهر عجمست
بزرگواری فرزانه و خداوندی ... که پیش درگه او پشت آسمان بخمست
بلند همّت او همچو چرخ مرفوعست ... بزرك مجلس او همچو کعبه محترمست
بهرکسی که نهد در طریق دین قدمی ... همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا ... بعالم اندر چون جدّ خویشتن علمست
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازی ... که بر صحیفهٔ اقبال نام تو رقمست
معلّقست بفرخنده کلك میمونت ... همه مصالح دنیا مگر نگین جمست
هرآنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود ... سرش بریده وسینه دریده چون قلمست
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است ... بامر و نهی در احکام تو همه حِکمست
ضمیر ناصح صدرت خزانهٔ طربست ... روان حاسد جاهت نشانهٔ المست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم ... هرآن دمی که بر آرم ندیم او ندمست
زشوق مجلس وهجر رخ‌توام دل‌وچشم ... یکی عدیل تفست ویکی ندیم نمست
عنای طبع من ورَوح روح من بی تو ... چو دولت توفزون وچوحاسد توکمست
همیشه تا که حدوثست وصف هرموجود ... مگر خدای تعالی که وصف اوقِدمست

[۱] رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۹ - ۱۲ و معجم الادبا ص ۹۳ ببعد ج ۷

دل تو شاد و رخت تازه باد گر برچرخ دل عدوی تو پر انده و رخش دژمست

و این امام ضیاء الدّین صدر الائمّه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضلای مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می‌آید در حقّ وطواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمّه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدّین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او بعربی و فارسی مدایحی است.

وقتی وطواط برای دیدن مادر پیر نا بینـای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده وچون میخواسته است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسر میگریسته است، رشید وصف حال او را میگوید و بیکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمّه ضیاء الدّین است خطاب مینماید :

صدرا بفرّ تو که نهشتم بعمر خود عِرض کریم را بهوی در کف هوان

زآنها نیم که بر در هرکس کنم قرار همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان

از بهر خرقه ای نکشم خرقه های این وز بهر لقمه ای نخورم غصّه هان آن

گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار ورسیم نیست هست مرا علم بي کران

بل فضل به مرا که بسی درّ شاهوار بل علم به مرا که بسی گنج شایگان

آرم بفضل موکب حشمت زیر چنگ دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران

من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان

لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر گوهر چه قیمت آرد اندرمیان کان(۲)

کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر جائي روم که باشدم از حادثات امان

خواهم شدن چو تیر ازاینجا سوی‌عراق با قامتی ز بار عطای تو چون کمان

بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن بر بسته چون قلم بثنا های تو میان

مسکین ضعیفه والدهٔ کنده پیر من برخود همی‌بپیچد ازاین غم چوخیزران

دارد سري گران زدل وخاطري سبك دارد دلي سبك ز غم و اندهی گران

جانش رسیده در کف تیمار من بلب کارش رسیده از غم تیمار من بجان

(۱) رسائل عربي وطواط ص ۲۷ ج ۲ (۲) حدائق السحر ص ۵۷

چون تار ریسمان تن او شد نزار ومن — بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان
پوشیده رفت خواهم از اوکز گریستن — بر بندد اشك دیدهٔ او راه کاروان
یارب چگونه صبر کند در فراق من — آن طبع نا شکیبش و آن شخص ناتوان
هستش دلی شکافته چون نار وز عنا — روئی چو مغز نارو سرشکش چونار دان
از زخمهای پنجه و از بادهای سرد — برچون بنفشه دارد وچهره چوزعفران
شبهاي تیره راز بسی گفت خواهد او — یا رب تو آن غریب مرا بازمن رسان
حالي شگفت دیده ام امروز من از او — والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
شد ناگهان ز عزم من آگاه وز جزع — خاشاك شد دو گوهر تاباش ناگهان
فرزند دیده اي تو ازاین گونه بی وفا — مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
گر حقّ این ضعیفهٔ بیچاره نیستی — در دل مرا کجا بوَدي یاد خان ومان
در مجلس ملوك مرا باشدی مقر — در محفل صدور مرا باشدي مکان
غبنا و حسرتا که رساند بمن همی — یلگي سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار آفت و یك ذرّه منفعت — چندین هزار گردن ویکپاره گردران [۱]
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین — وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار — مقدار آن عفیفه که گفتم نکو بدان
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین — تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
جز من که گفت داند مدح ترا سزا — جز من که کرد داند وصف ترا بیان
آنم که در دقایق تازی و پارسی — دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
آن پیشواي معرکهٔ دانشم که من — هرگز سپر نیفکنم از تیر امتحان
از صوت من خجل شود الحان عندلیب — وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
حسّان کجاست تا که در آموزمش سخن — در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجهٔ همین دور ماندن از خدمت اتسزخوارزمشاه ، طرف بی مهری این پادشاه قرارگرفته ، رشید در بیان حال مادر خود وعلّت این دوری خطاب باتسز میگوید :

بشنو از احوال من لختی که خود احوال تو — با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر — در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان
بندهٔ صدر توام پروردهٔ درگاه تو — از تو دارم جاه و جان واز تودارم نام ونان
در ثناي تست صیت من بگیتی مشتهر — از قبول تست نام من بعالم داستان
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم درضمیر — نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

---

[۱] حدائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبي است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید :

از آل و دودمان نبی و وصی توئی — وندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ | جز دعای ملك تو قولی ندارم بر زبان
مادری دارم ضعیفه داعی ایّام تو | دیده نا بینا و دل نا ساکن و تن نا توان
نور چشم و زور جسم او ربوده یکسره | محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن | روی او گشته زاحداث زمان چون ضیمران
از طپانچه گشته رخسارش چونار و پس برو | قطره‌های اشك را چون دانه هاي ناردان
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا | تاخته بر جان سیاه و ساخته دردل مکان
از مساحت فرد کی ماندی لب من یك نفس | وز رکابت دو رکی ماندی رخ من یك زمان
ما ضعیفان آمدیم اکنون و درحکم توایم | گردلت خواهد بدار وگرنمی خواهد بران
گر بداري کس نخواهد گفت چون کردی چنین | گر براني کس نخواهد گفت چون کردی چنان
خان و مان دادم باد و هست امّید من آنك | سازم اندر حوزهٔ خاك جنابت خان و مان

و گویا سفر وطواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حدّ قوچان حالیّه و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعني در ۵۴۸ ـ ۵۴۹ ، چه وطواط درابتدای همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید :

خسروا از زخم تیغ تو در اکناف عراق | ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید وطواط با شاه غازی نصرة الدّین رستم بن عليّ بن شهریار بن قارن (۵۳۳ ـ ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیّهٔ طبرستان مناسبات دوستی داشته و او را مدح میگفته و از او صلات و وظایفی دریافت میکرده است و این پادشاه هر سال ۵۰۰ دینارو دستار وجبّه‌ای با اسبي زین و ستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده‌است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدّین محمّدبن حسن بن اسفندیار کاتب سه قصیدهٔ عربی را که وطواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود آورده است (۲).

از شرح حال وطواط بیش از این اطّلاعی بدست نیامد. اگر مجموعهٔ رسائل فارسی او یا لااقل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طیّ مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاوّل سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ ودر سنّ ۶۰ میداند (رجوع کنید به Ed. Browne, Ibn Isfandiyar' s Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنين قاضی نورالله شوشتری ، جند پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمهٔ تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پروفسور برون ص ۶۲ ـ ۶۵ .

از مراسلات عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان و غیره مضبوطاست در دسترس نگارندهٔ این سطور بود شایدمعلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلّف حدایق السّحرفراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در پاره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده‌اند ولي تقی الدّین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام وطواط در شعرعربي و فارسي

اگر چه رشیدالدّین وطواط در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغهٔ عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعني کتاب حدائق السّحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرك بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشتهٔ نظم آورده است.

یاقوت میگوید: « رشید در آنِ واحد یك بیت از بحری بعربی نظم میکردو بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲) ».

با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیّتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالي‌است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی ازسخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده‌میشده‌است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالي‌نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغهٔ فرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلّف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال ، و حدائق السّحر ، و حمدو ثنا (در این مورد اشتباهاً ۶۷۳ چاپ شده) و ابکار الافکار .

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السّحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که . « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد امّا مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید : دیوان رشید قریب بپانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (٤) » .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین وترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمی است خالي از هرگونه لطف شعری و ذوقی . تقی الدّین درمقام شاعری رشید میگوید : « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (٥) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاده بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (٦) . » صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلّفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثّر شود وتولید هیجان ورقّت قلب کند وموجب تحریك انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسهٔ اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد ، اگر چه رشید از ادیب صابر در سخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است .

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولي نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است .

---

(۱) حدائق السّحر ص ٥٨ (۲) ایضاً ص ٦٨ (۳) ایضاً
(٤) تذکرهٔ دولت شاه ص ٨٩ (٥) در شرح حال رشید (٦) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات وطواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النّهر بازار علوم و ادبیّات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفهٔ این ممالك مثل مرو و بلخ و نشابور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانهٔ سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النّهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدّمهٔ لازم بسط علوم و ادبیّات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقرّ کرده بود و در سایهٔ آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی باشعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایّام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این روّیه یگانهٔ عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشهٔ خود قرار داده بودند، معارضهٔ ادیب صابر و وطواط یا همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرّف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرك عمومی و خصوصی است که در آن ایّام پیش هر عالم و وزیر و یا در گوشهٔ هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلّاب فنون مختلفهٔ علم و ادب قرار داشته است، شرحی که یاقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقةً شگفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجّب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در مرابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان واحوال دیگر بمدح و قدح هم بپردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه وطاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوك نیز بپایگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدّین وطواط از جملـه کسانی است که بگفتهٔ یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهرهٔ آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نُسخ اصلی یا مصحّحهٔ اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقّتی بخرج میداده [٤] حتّی ببعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیخته که مدّتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت و استفاده تمتّع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازهٔ روایت آنرا حاصل کند [٥] و هزار جلد نسخهٔ نفیسه وقف کتابخانها میکرده است [٦] وشعرارا بنام و نان میرسانده وایشان را با کابر و اعیان معرّفی می کرده وجهت آن جماعت صله میگرفته است [۷].

چون رشیدصاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت ووزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبهٔ با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ٥٠ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضاً ص ٦٤ و ٦۷ ج ۲ [٤] ایضاً ص ٦٠ ج ۲ [٥] ایضاً ص ۱۷ ج ۲ [٦] ایضاً ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی وطواط ص ٤۹ ج ۲ [۸] ایضاً ص ۸٠ ج ۲.

رشید وطواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقّی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذّت میبردند.

از شعرا و فضلای عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علّامه جار الله زَمَخْشری، قاضی یعقوب جَندی، امام ضیاء الدّین صدر الائمّه خطیب، امام حسن قطّان، نُعمانی شاعر، ابو اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی شاعر (٤٤١ ـ ٥٢٤) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱]، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲)، بهاء الدّین ابو محمّد خَرَقی فیلسوف [۳]، امام سدید الدّین بن نصر الحاتمی [٤]، امام ضیاء الدّین عمر بن محمّد بسطامی [٥]، امام محمّد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [٦]، ادیب شهاب الدّین صابر بن اسمعیل و افضل الدّین خاقانی شَروانی و عدّه ای دیگر.

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میگرفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجو های رکیك گفته اند [۸] بخصوص که رشید در حقّ کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

---

[۱] حدائق السّحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ٤۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [٤] رسائل البلغا ص ۲۹٦ [٥] رسائل رشید ص ٤۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [٦] رسائل رشید ص ٦۷ ج ۱ [۷] تذکرهٔ تقی الدّین در شرح حال رشید [۸] تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۷ .

ریزه خوار خوان فضایل‌خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرّر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

بر دین و ملك آنکه ترا شهریار کرد — بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من گنج شایگان — وانم که هست گفتهٔ من درّ شاهوار
آرندهٔ نوادر گیتی سپهر پیر — گو در فنون فضل جوانی چومن بیار
حقّا که تا بدهر پسند است دهر را — آثار من قلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب بخوارزمشاه :

دور ازتو مدّتی من مسکین نه بر مراد — بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من — گشتند بر جفای مَن اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان — رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد — بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب — لعلی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستارهٔ گردون مفخرت — و اخبار من شکوفهٔ بستان روزگار
از نظم من فزوده‌عدد ذات اختران — وز نثرمن گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوفتد — این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن‌از خدمت او گوید :

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید — در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و برّ لطف تو — نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین‌نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود — والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصّب بوده و با بد دینان و کسانیکه اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقّفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده‌ای بانشاد شعری تمثّل جسته و اظهار علاقهٔ بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبرّی نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی رامهمل شمرده‌است [٤]

[۱] رسائل رشید ص ٥ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص لَ از همین مقدمه
[۲] حالت بمعنی مرگ ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲
[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲٤ ج ۲ و شرح حال ابن المقّفع تألیف نگارنده ص ۱٦
[٤] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علّت عمدهٔ رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائی که اورا بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوك بوده دیگر شاید بی‌اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوّی که در حقّ دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائیها از مسائلی بوده است که لابدّ امثال و اقران او را می آزرده وبناسزا گوئی و هجو او وامیداشته است و خود رشید مکرّر از حُسّاد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که وطواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وا دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید :

خدایگانا امروز قرب سی سال است   که بر بساط توام گه جبین و گاه لبست
ز بعد این همه مدّت هنوز محتاجم   بآزمایش در مجلس تو این عجبست
منم امام همه اهل فضل و شخص مرا   ز علم و دانش هم طیلسان و هم سَلَبست
همه افاضل گیتی بدست من باشند   بدان مثال که مهره بدست بوالعجبست[۱]
اگر بنظم گرایم کلام من حِکمست   وگر بنثر در آیم حدیث من خُطَبست
بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنچ   دقایق عجمست و لطایف عربست
تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست   نژاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست   صحیفهٔ هنر من جریدهٔ لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است   همیشه تا که بود خار هر کجا رُطَبست
چو مصطفی تو همی باش در میان نعم   که در میان لهب خصم تو چو بولهبست

و در ضمن قصیده‌ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین موضوع را میگوید :

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند   بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
یلزرغتم از خدای کزین پس نباشدم   با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

اینك ما شرح مناسبات رشید وطواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیّات فارسی شده باشد .

---

[۱] شاهدی بر اینکه بوالعجب یا بُلعَجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است .

رشید الدّین وطواط و امام حسن قطّان

از جمله فضلائی که با رشید الدّین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان یك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطّان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجرهٔ اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانهٔ رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه درسال ۵۳۶ موقعیکه قراختائیان درجنك قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطّان نظر برابطهٔ جنسیّت وسابقه آشنائی بر رشیدالدّین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانهٔ او را باردوگاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسهٔ آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موفّق نشد و کتب علاّمهٔ مزبور بباد غارت رفت حسن قطّان وطواط را متّهم کرد که غارت آن کتب باشارهٔ او بوده و از سر سوز در محافل ومجالس زبان ببدگوئی رشید درازمیکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطّان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اندچهار رسالهٔ آن که بقلم وطواط است در مجموعهٔ رسائل عربی اوبطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملك در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطّان مینویسد که بر حسب اشارهٔ او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شمارهٔ آنهارا زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. جون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بد گوئی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناك گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بد گمانی

---

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۹۱ و حاشیهٔ ص ۵ جلد دوّم جهانگشای جوینی بقلم علاّمه آقای میرزا محمّد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی ازمن سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادرنشده ولی چون در خواب دیدم که تو درقصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براستی مشهور بود و لقب صدّیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته‌های او را تأویل وتفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونش در گذشت » سپس باو یاد آور شده که اگر رویّهٔ سوء خود را دربیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الّا از در دیگرداخل خواهد شد. عاقبت امام‌حسن قطّان متقاعدشده برشید مراسله‌ای در این باب نوشت ورشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطّان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشیدالدّین و زمخشری

از جملهٔ فضلا و اهل ادبی که رشید الدّین وطواط با آنها رابطهٔ افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و مرابطهٔ بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرك علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمّد خوارزمی زمخشری (٤٦٧ ـ ٥٣٨) ملقّب بفخر خوارزم است که بیشتر ایّام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث ودرس داشته و عدّهٔ زیادی از طلّاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید وطواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزمخشری بر میآید[۱] بعد از ترك وطن اصلی وافتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که درسر درس زمخشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس ازچندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام باستاد

[۱] رسایل عربی وطواط ص ۲۹ ج ۲

مزبور مینویسد و از اوتمنّي میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلّاب بتواند در مجالس درس او حضور بهم برساند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمرهٔ استفاده کنندگان محضر او شده واقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و الّا خود او در آن ایّام فاضلی مشارٌ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفهٔ علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرك یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب وطواط عقیدهٔ تمامي پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرده و کار این استفاده و افاده بتدریج بآنجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی ازمسائلي را که مورد مباحثهٔ بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حق را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و مابرای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم:

در باب ظُبَی جمع ظُبَة (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخطّ خودنوشته بوده است که این کلمه از معتلّات و اصل آن ظُبَیَه است، رشید اعتراض نموده وگفته است واوی است و اصل آن ظُبوة است و بر سر این موضوع مناظرهٔ دواستاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیش اوفرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست، آنرا محمّد کرد علی در کتاب رسائل البلغا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بلغای زبان عربی در ص ۲۹۶ - ۹۲۸ بطبع رسانیده و کتاب رسائل البلغا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده.

و آنرا پر از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، وطواط بار دیگر کتاب سرّ الصّناعة تألیف عثمان بن جنّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحّت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمّه ضیاء الدّین خطیّ را که در باب یائی الاصل بودن ُظبه نوشته بوده میگیرد و پاره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید وطواط و یکی از شاگردان بزرك زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جَندی درباب توجیهی که زمخشری در کتاب کشّاف [۱] راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه درگرفته ورشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده ودراین باب بین رشید وقاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیّت واقعه را براستاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیعقوب بن شیرین گفته بوده است که در ایّام فراغت نکتهٔ مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشّاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایّام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

امّا این قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحویّون بزرك بوده و بین او و رشیدوطواط مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعهٔ رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کشّاف اوّلین تصنیف زمخشری است [ابن خلّکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترك ماوراء النّهر نزدیك نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اوّلین بلاد اسلامی بوده است که مغول بباد قتل و غارت داده ، جَند بفتح جیم و سکون نون و دال ، اثیر الدّین اخسیکتی گوید :

فرخنده مثال تو که او راست — رام از در روم تا خط جَند
پیوست بدانکه جبهتش را — با خاك در تو بود پیوند

سمعانی ورق137a و معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵٤۸ واقع شده زیرا که سمعانی آمدن او را دراین سال بخراسان ذکر میکند.

رشید وطواط و افضل الدّین خاقانی

از جمله کسانیکه با رشید وطواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گویندهٔ بزرك افضل الدّین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ ـ ۵۹۵) است .

مابین رشیدو خاقانی مکرّر شعرو مراسله ردّ و بدل میشده و این دوگویندهٔ استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلّم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عُجب و غرور و غلوّی که در حقّ سخن خود داشتهو برکلام دیگران خرده میگرفته صفای وداد بین او وخاقانی بکدورت مبدّل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است .

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یك بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه	وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدّین بوالفضایل بحر فضل	فیلسوف دین فزای کفر کاه

و خاقانی در جواب آن قصیدهٔ ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا	که هیچ انس نیاید ز هیچ جنس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم	فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است	ولی ازو نتوان یافت لذّت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست	که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	بمژده مردمك چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندیِ اِرْجِعِی رسد امروز	وگر بشارت لَاتَقْنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملك بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش	صدای کوس الهي ينبح نوبت لا
خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل	فربو سبحهٔ رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلك بگاه سماع	طراوت نغمات زبور گاه ادا
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع	صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا
نوای باربد و سار مطرب و مزمار	طریق کاسه گر و راه ارغنون وسیتا
صفیر صلصل و لحن چکاوك و ساری	نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی — گزارش دم قمری بپردهٔ عنقا

مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد — که از دیار عزیزی رسد سلام وفا

چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیك — رسید نامهٔ صدرالزمان بدست صبا

درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود — صباچو هدهد و محنت سرای من چو سبا

ازآن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم — همی سرایم یا ایها الملا ملا

بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نو بهار کزآن عقل و طبع یافت نوا

بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج — بهار خاص مرا شعر سید الشعرا

نهاد که عیدکنم در جهان بفر رشید — که نظم ونثرش عیدی مؤبداست مرا

وگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامهٔ او — بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا

ز نظم ونثرش پروین ونعش خیزد واو — بهم نماید پروین و نعش در یك جا

عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن — که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت — جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا

معانیش همه یاقوت بود و در یعنی — مفرح از در و یاقوت به برد سودا

زبون تر ازمه سی روزه ام بهی سی روز — مرا بطنز چو خورشید خواند آن جوزا

بصد دقیقه ز آب درمنه تلخترم — بسخرهٔ چشمهٔ خضرم چه خواند آن دریا

طویلهٔ سخنش سی ویك جواهر داشت — نهادمش ببهای هزار و یك اسما

سال عمرم از او بیست وپنج بخریدم — شش دگر را شش روز کون بود بها

مگر که جانم ازاین خشك سال حرف زمان — گریخت در کنف او بوجه استسقا

که او بپنج انامل بفتح باب سخن — ز هفت کشور جانم ببرد قحط و غلا

حیات بخشا در خامی سخن منکر — کسوخته شدم از مرگ قدوة الحکما [۱]

---

[۱] مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ منی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سرپرست خاقانی بوده خاقانی را در مرثیهٔ او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید:

از دولت عم بود همه مادت طبعم — آری ز دماغ است همه قوت اعصاب

زو دیو گریزنده و او داعی انصاف — زو حکمت نازنده و او منهی الباب

زان عقل بدو گفت کهای عمر عثمان — هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خیام اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بخاك شروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکری مینماید یعنی قریب بهشت سال بعد از فوت او [رجوع کنید بحواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

فروغ فکر و صفای ضمیرم ازعم بود / چو عم بمُرد برفت آن همه فروغ و صفا
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم / که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها
جهان بخیره کشی درکسی کشید کمان / که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما
از این قصیده نمودار ساحری کن از آنك / بقای نام تو است این قصیدهٔ غرّا
بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد / خنك تو کین همه دولت مسلّم است ترا
اگر خری دم این معجزه زند که مراست / دمش ببند که خر گنگ بهتر از گویا
کمان گروهٔ کبران ندارد آن مهره / که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند / جواب ندهم «الا انّهم هم السّفها»
که خود زمان زمانی بحبسگاه جحیم / دهد جواب بواجب که اخسئوا فیها
محقّقان سخن زین درخت میوه برند / وگر شوند سراسر درختك دانا
دعای خالص من پس رو مراد تو باد / که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزّمان وسیّدالشّعرا خوانده و در مدح او مبالغهٔ بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولّد وی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبهٔ شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ ـ ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید وطواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عمّ او کافی الدّین از اشعار تحفة العراقین هم که در سنوات ۵۴۹ ـ ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت / سالم در بیست و پنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیشم / از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت / ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال پانصدهجرت شناس و بس / کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متّفق که چو خاقانیی نزاد / آن پانصد دگر که نه دور کمال بود
[کلیّات خاقانی ص ۸۵۴]

و در قصیدهٔ حبسیّهٔ خود میگوید :

چو من ناورده پانصد سال هجرت / دروغی نیست ها برهان من ها
[کلیّات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیدهٔ مدح اصفهان گوید :

پانصد هجرت چو من نزاد یکانه / ماز دو گانه کنم دعای صفاهان
[کلیّات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است.
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته:

گرچه کان خرد مرا دانی | عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاك می‌بینم | متورّع بشخص انسانی
افضل الدّین امیر ملك سخن | شارح رمز های یزدانی[۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسّان عجم‌میدانسته ودیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقهٔ این دو گویندهٔ بلند مقام‌هم در باب شعر وایمان ایشان در حقّ شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده وهمین

[بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

ریو *Rieu* را در باب تاریخ تولّد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل:
خاقانی در قطعه ای میگوید:

چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون‌بغزنین ساحری شد زیر خاك | خاك شروان ساحري نوبر بزاد... الخ

[کلیّات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولّد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به *Rieu, Cat. of the . pers. Mss . I,549 , 558*] ، این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدّین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزّی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی‌مرثیهٔ او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولّد خود را صریحا میگوید واشارات تاریخی بسیار در کلیّات او و تحفة العراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولّد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشارهٔ کلّی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود.

[۱] کلیّات خاقانی‌ص ۴۷۳ صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم‌الدین احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید:

شاهِ مفلق منم‌خوان معانی مراست | ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلا گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفیّ سال ٥٤٥) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السّحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را — از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد

یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت — آسمان چون من سخن گستر بزاد

چون بغزنین ساحری شد زیر خاك — خاك شروان ساحري نو بر بزاد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفیّ سال ٥١٥) ازجهت حسن معانی ولطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [١] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنها زده و در حقّ او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکي سر گران مباش — گوهر که زادهٔ سخن تُست خصم تُست

گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام — بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست

چون منصفي نیابی چه معرفت چه جهل — چون زال زر نبینی چه سیستان چه بُست

مسعودِ سعد نه سوی توشاعریست فحل — کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جُست

بر طرز عنصری رود وخصم عنصریست — کاندر قصیده هاش زند طعنه های چُست

آتش ز آهن آمد وزو گشت آهن آب — آهن زخاره زاد و زوگشت خاره سُست

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا — فحل بُزینه دست بمادر زند نخُست

حیفست این ز گردش ایّام و چاره نیست — کاین ناخنه بدیدهٔ ایّام دَر بَرُست(٢)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوّی که در حقّ کلام خود میکرده برآشفته ودر توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهي مغزي وسبك خردی — بزیر پوست همی دان که بس گران جانی

سخنْت را نه عبارت لطیف و نی معنی — عروس زشت وحلی دون و لاف لامانی

زنی بسخره بر آمد بیام گلخن وگفت — که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

---

(١) حدائق السّحر ص ٨٢

(٢) کلّیات خاقانی ص ٨١٣ ـ ٨١٤ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مغلوط چاپ شده و ما آنها را از روی یك نسخهٔ خطّی تصحیح کردیم.

سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی — ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی(۱)
گرفته‌ام که هزارت متاع‌ازاین‌سان‌هست — کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی

. . . .

زبان بُران زمانه بکشتن اند مگوی — که در زمانه منم همزبان خاقانی
سقاطه های تو آنست وسحرمن اینست — بتو چه مانم و ویحك بمن چه می مانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد — که ابن زیدي امروز تو نه حسّانی
دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس — که احمقي است سر کرده های شیطاني(۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حقّ رشید الدّین بوجه تعنّت :

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهر ما — چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه
آئی چو سیر کوبهٔ رازی بیانك‌و‌نیست — جز بر دو گو پیازهٔ بلخیت دستگاه(۳)
دیگ هوس میز که‌چوخوان‌مسیح هست — کس گو پیازهٔ تو نیارد بخوان شاه
بد تری و رسایل من‌دیده چند وقت — گر نظمی و قصاید من‌خوانده‌چندگاه
زرنیخ زرد و نیل کبود ترا برد — گوگرد سرخ ومشك سیاه من آب‌وجاه
آري در آن دکان که‌مسیح‌است‌رنگرز — زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه
سحر زبان سامری آساي من بخوان — وحی ضمیر موسوی اعجازمن بخواه
عِقدی ببند ازاین گهر آفتاب کان — درّي بدزد ازاین صدف آسمان‌پناه
موي تو چون لعاب گوزنان شده سپید — دیوانت همچو چشم غزالان‌شده‌سیاه
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر — یا در سیه سپید شب و وروز کن نگاه

. . . .

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز — اینجامسیح و طوبي ، آنجا خر و گیاه(٤)

ایضاً وقتی رشید الدّین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده‌بود او این قطعه

(۱) يك قسم پیازجسیم سفیدرا در اردبیل وآن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیازخوارزمی میکویند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخي مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف عبد الوهّاب بن محمّد الحسینی غنائی تخلّص) .

(۲) کلیّات خاقاني ص ۸۷۷ ، درآنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیّهٔ ابیات هم بي نهایت مغلوط چاپ شده .

(۳) جعفر طباخ کننده بزی بوده در بلخ که گوپیازه مطبوخات او را میگفته اند و حیدر رندو شخصي رازی پیشکاه او بوده انـد و سیر کوفتن بجهت گوپیازه مخصوص شخص رازي بوده و سیرکوبهٔ رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب نسبت‌کرده واشعار اورا بسیري که‌مصالح گوپیازه بوده تشبیه نموده (نقل‌ازشرح‌اشعار خاقانی‌تألیف عبد الوهّاب بن محمّد الحسینی متخلّص بغنائی) .

(٤) کلیّات خاقاني ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

زگفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی — جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم — پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم

ادیب صابر و رشید الدّین وطواط

ادیب شهاب الدّین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدّین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و یا مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته‌اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل — روی عالم همی بیاراید
رفعت قدر تو بپای شرف — تارك مشتری همی ساید
توئی آن کس که دربدایع نظم — مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد — همي معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نپوشاند — دهر عزّ ترا نفرساید
تو ستودي مرا و مثل ترا — بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد — بیقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم — زنك از تیغ فضل بزداید(۱)
خامهٔ من که هست بسته میان — بستهٔ مشکلات بگشاید
علمها هست بس شریف گران — طبع من یك زمان نیاساید
ـ برای ریاضت خاطر — همّتم سوي نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا — دیر عهدی ندیدیم شاید
مُتّهم کرده اي مرا بحسد — از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند — تیز بین دیده ای همی باید
طیبتی کردم این معاذ الله — تا ز من وحشتی نیفزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

---

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد
(۲) لباب الالباب ص ۸۳ ـ ۸٤ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدّوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزمشاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدّین سپهر فضل صابر — فضایل هست ذاتت را بفرمان
خرد با جان‌تو جسته‌است‌وصلت — هنر با طبع تو بسته است پیمان
شعار تست عزّ اهل دانش — دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهاي آزر — ترا در نثر حکمت‌های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوّت — دل مجروح را لطف تودرمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانك — پري فرمانبر امر سلیمان(۱)

ایضاً رشید وطواط در مدح ادیب صابر میگوید درباب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبعت ای صابر بن اسمعیل — هست دریا که دُر همي زاید
لفظ تو گوش و گردن معنی — بجواهر همي بیاراید
نثر تو شمع دانش افروزد — نظم تو رَوح روح افزاید
عُقد هائی که در علوم افتد — هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سَبَقْ دست رتبت تو — در بلندي ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را — صیقل فکرت تو بزداید
اثر چار طبع در دو زمان — یك هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد — پای تو تارك فلك ساید
فضل را روز گارکی پوشد — کس بگِل آفتاب ننداید
خصم اگر زشت گویدت دریا — بدهان سگی نیالاید
کلك پیراسته سر تو همه — زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت — هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلك فضلی و مآثر تو — چون فلك تا ابد نفرساید
طبعت‌آن بوته شد که جزدروی — عقل زرّ هنر نپالاید
نایبات فلك بناب بلا — جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت وسریرت تو — از بزرگی هر آنچه می باید

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶

نظم کز طبع تو رود درحال — همه آفاق را بپیماید
روح مجروح را طبیب خرد — دارو از گفتهٔ تو فرماید
عندلیبم خطاب کردستی — هر خطابی که تو کنی شاید
عندلیب است این رهی که بعمر — جز ثنای تو هیچ نسراید
می ستاید ترا و در هر باب — مستحقّی اگرش بستاید
اعتذاری نوشته ای که مرا — جز بدان جان همی نیاساید
خوب شعری چنانکه گرشِعْری — بیند آنرا ز شرم بر ناید
اینکش همچو حرز میخوانم — تا مرا حادثات نگزاید
خود نبودست وحشتي ور بود — با چنان اعتذار کی باید
بیقین دان که بعد از این جانم — جز بسوی رضات نگراید .

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل — اي کعبهٔ افاضل ایّام کوی تو
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو — اي آبخورده جسم معانی ز جوی تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فگنده ای — چوگان هیچکس نربوده است گوی تو
هفت اختر و دوازده برج و چهارطبع — در جاه کمترند ز یك تار موی تو
مهر تو جویم از دل و جان ومبادشاد — آنکس که نیست از دل وجان مهرجوی تو
جانم ز هجر روی تو در اندُه است وبس — ای صدهزار شادی وراحت بروی تو
تو یوسفي بعزّت و یعقوب وار هست — ما را همه سکون و تسلّی ببوی تو
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا — تشریف داده ای زخود این است خوی تو
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر — کامروز عالمي است همه مدح گوي تو
این خدمتی است مختصر آنرا ببیش از این — شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

پیش انواع فضلت ای صابر — کثرت اختران قلیل آمد
نظم تو خطّهٔ خراسان را — همچو در خلد سلسبیل آمد
نکتهٔ خاطر چو آتش تو — روح را آتش خلیل آمد
بر سر طالبان دانش و فضل — ظلّ آداب تو ظلیل آمد
خامهٔ تو قصیر و ز سعیش — عمر فضل وهنر طویل آمد
ساکن خانهٔ علوم توئی — غیر تو عابر سبیل آمد
با زبان چو خنجرت که نطق — خنجر صبحدم کلیل آمد
تو اجلّی بقدر و دیدن تو — خلق را نعمتی جلیل آمد
اشك چشم من ای عزیز المثل — در فراق تو بس دلیل آمد
مر آلم را تنم ملایم گشت — مر عنا را دلم عدیل آمد

صبر کردن ز طلعت چوتوئی عقل را سخت مستحیل آمد
هَذَیانی که در مرض گویند قطعهٔ من از آن قبیل آمد
در فراق تو سخت معلولم شاید ار شعر من علیل آمد

ادیب صابر درقصیده‌ای که درمدح تاج المعالي ابوالقاسم سیّد مجدالدّین عليّ بن جعفرموسوی رئیس خراسان گفته بشعري که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید:

شعری که ترا رشید گفته است گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد کآن خان بزرك واین تکین است
این شعر مکان او ندارد کو درصف شاعران مکین است
طبعش بگه سخن لطیف است رایش بگه ثنا رزین است
حال من و شعر من نَزار است حال وی وشعر او سَمین است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامي که از او میکرده او را برادر میخوانده است ، رشید وطواط را در حق او اشعاری است ، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید:

صدر زمانه عمدهٔ اسلام مجد دین آن مجمع بزرگی و آن مفخر تبار
آن افتخار آل پیمبر که آسمان جوید همی ز خدمت درگاهش اعتبار
. . . .
ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر کز من همی بر آرد دست فلك دمار
مالیده گشت شخص من از پای امتحان فرسوده گشت جان من از دست اضطرار
درزینهار دولت تو آمدم از آنك برمن همی خورد فلك سفله زینهار
جویم همی جوار تو کز جورحادثات امروز نیست هیچ امان جزدرین دیار
تو ابر مُکرماتی وبارانْت نعمتست اي ابرمکرمات یکی برسرم ببار
شخص مرا ز آفت طوفان نایبات اندر سفینهٔ کنف خود نگاه دار

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیدهٔ او میگوید:

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌اي باو میکند ولی اطّلاعاتي در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل

بساحت تن واز جان من بهم کردند
قصیدهٔ تو نزول وسپاه رنج رحیل

قصیده‌ای همه الفاظ اونشاط حزین
قصیده‌ای همه اطراف اوشفای علیل

جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
کثیرفایده لیکن ز روی لفظ قلیل

چوسلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
که سلسبیل سخن بر توکرده‌اند سبیل

همی ریاحین خیزد ترا زآتش طبع
مگرتو داری میراث معجزات خلیل

جهان ز شعر توپوشد ملابس زینت
فلك ز نظم تو سازد جواهر اکلیل

مثابتیست ترا در هنر رفیع و منیع
ولایتیست ترادرسخن عریض وطویل

بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل

ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
شده‌است طبع توآگاه ازدقیق وجلیل

بزادن چوتوفحل وبدادن چوتوسهم
زمانه گشت عقیم وستاره گشت بخیل

تراست هرچه معالی است اندك وبسیار
تراست هرچه معانی است جله وتفصیل

توئی امیر امور ولایت دانش
در آن ولایت جزتوهمه غریب ودخیل

سوادخطّ توحلیست بر بیاض صُحُف
کزوست چشم عروسان نظم ونثر کحیل

چگونه‌ای تودراندوه حبس آن صدری
کدر معالی و عقلست چون علی وعقیل

چه عهد بود که درمجلس مقدّس او
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل

چگونه صبر کند از مکارم وافضال
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل

اگر زحبس بحبسش همی برند بقهر
چه شد زبرج ببرجست شمس راتحویل

همی تواند درحبس دیدنش گردون
کشیده بادا در دیده‌های گردون میل

رسید شعرتوای بی بدیل درهرباب
بلهو کرد همه انده مرا تبدیل

بجان خستهٔ من کرد نامهٔ توزلطف
چنانکه جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل

بدیع نیست چنان عهدصدق ولطف ووفا
از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل

تبارك الله هرگز بود برغم فلك
مرابصحن جوار تودرمصیب و مقیل

رسیده‌از کنف جاه توبحصن حصین
رسیده از لُطَف لطف توبظلّ ظلیل

ثنای تست عدیل زبان من پیوست
اگرچه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل

همیشه تاکه بود در بساطهٔ گیتی
یکی زبخت عزیز و یکی زچرخ ذلیل

بتومراسم آداب زنده باد وعدوت
بتیغ حادثهٔ روزگار باد قتیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید :

اجل مجد دین صدر آل پیمبر
نظام معالی علیّ بن جعفر

. . . .

اگر داشت يك چند اندر مضیقی
ترا حادثات جهان ستمگر

از آن حال آشفته اندیشه کم کن — وزآن روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود نکهت گل — نه دربوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهدید مردم — چو از زخم خایسك تزیین خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد — درخت امان و امانیت در بر
بنعمت نوید آمدت چون فریدون — ز ظلمت‌نجات آمدت چون سکندر
برون آمدی از مضیق نوائب — چو از بحر لؤلؤ چو از کوه‌گوهر
بالطاف تو گشت گیتی مزین — باوصاف تو گشت عالم معطّر

با وجوداین صفا که‌بین رشید وادیب صابروجود داشته پاره‌ای اوقات نیز این دو سخنگوی‌استاد از یکدیگر هجو های غلیظ گفته اند که نمونهٔ ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ) .

تقی الدّین کاشی میگوید : « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می‌نهاده بخلاف خاقانی که‌رشید را افصح میدانسته والحقّ این تفرقه خالي از اشکال نیست ، اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده استو سخن را پر معنی ادا میکند [۱] . »

نثر فارسي رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السّحر و ترجمه های فارسی صد کلمهٔ امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط ازجانب خوارزمشاهیان و یا ازطرف خود بسلاطین و امرا و فضلای همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیستو اگر بود البتّه از آنها نیز مطالب و اطلاعات‌نفیسهٔ بسیار راجع باحوال او استنباط میشد .

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعهٔ حدائق السّحر و ترجمهٔ صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح ودر کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعادت زمان

(۱) تذکره تقی الدّین در شرح حال ادیب صابر

در ترّسل رعایت جانب سجع میکرده (١) ولي درعهد خود از منشیان زبر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلّم این فنّ بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب في تعیین المراتب یعنی محمّدبن هندوشاه منشی نخجوانی که کتاب خود را بنام شیخ اویس بهادرخان ایلکانی جلایر (٧٥٧ـ ٧٧٦) تألیف کرده دردیباچهٔ آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فنّ مثل رشید الدّین وطواط و بهاء الدّین محمّد بغدادی [٢] و نورالدّین منشی[٣] و رضی الدّین خشّاب [٤] اقتباس نموده است[٥] .

نگارندهٔ این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقّت تتبّع کند و در جنگها و

[١] لباب الالباب ج ١ص ١٩٩

[٢] مقصود از این شخص بهاء الدّین محمّدبن المؤیّد بغدادی شاعر و منشي معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدّین تکش خوارزمشاه [٥٦٨ ـ ٥٩٦] را داشته مجموعهٔ منشآت او که آنها رابدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جمع آورده التّوسل الی التّرسّل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجدالدّین شرف بن المؤیّد بغدادی است بعد از ٥٨٨ واقع شده و او و برادرش از قریهٔ بغداذك [بغدیدیذ] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه ، از کتاب التوسّل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدّین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ٢ ص٢٣ و ٢٨ و لباب الالباب ج ١ص ١٣٩ ـ ١٤٢ وحواشیاین کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمّدخان قزوینی صفحات ٣٢٨ و ٣٣٠ و٣٤٩ج١ و *W. Barthold , Turkestan 33-34,153* و تاریخ گزیده و هفت اقلیم .

[٣] ـ مقصود از نور الدّین منشی همان محمّد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیرة سلطان جلال الدّین منکبرتی و نفثة المصدور است رجوع شود بمقاله اي انتقادي و تاریخي بقلم آقای میرزا محمّد خان قزوینی و طبع نگارندهٔ این کتاب ذیل صفحهٔ ٤٠ و ذیل فهرست نسخ خطّی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو *Rieu* نمرهٔ ١٨٩ و فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس تألیف بلوشه *Blochet* ج ٢ ص ٢٦٦ .

[٤] ـ مقصود رضی الدّین احمد بن محمود خشّاب سمرقندی ازشعرا و مترسلین است و مجموعهٔ منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظّنون ذیل نفائس الکلام].

[٥] ـ کشف الظّنون ذیل : دستور الکاتب و *Blochet II,266,Rieu,sup . pers,123a*

مجموعه های رسائل فارسی تفحّص نماید مقدار بالنّسبه زیادی از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حالیّه در موزهٔ آسیائی انجمن علوم لنین گراد [۱] مجموعهٔ نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در ادارهٔ السنهٔ شرقیّهٔ [۲] آن شهر بوده و بارُن رُزِن [۳] درفهرستی که ازکتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هریك از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابك منتجب الدّین بدیع کاتب جوینی دبیرسلطان سنجر و خال جدّ عطا ملك مؤلّف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پیش سلطان سنجر شده [٤]. بارُن رُزن تصوّر کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از اتابك منتجب الدّین است از اوست حتّی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده باحتمال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفسور بارْتُولْد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشیدوطواط باشد [٥] ، بندهٔ نگارنده با آنکه آن مجموعه را اندیده‌ام قطع دارم که عدّهٔ بالنّسبه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده ازرشید است چنانکه بعضی از آنها نیزبقلم شاعرمعروف فرید الدّین عبدالواسع جبلی غرجستانی است .

از مراسلاتیکه مسلّماً از رشید است یکی مراسلهٔ نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « ببرادر خویش نجیب الدّین عمر نویسد » ؛ نجیب الدّین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعهٔ رسایل عربی وطواط بر میآید برادر او بوده ودرسه موضع از آن مجموعه نام اوبرده شده ، دوبارفقط باسم [٦]

[۱] - *Museé asiatique de l' Académie des Sciences*

[۲] - *Institut des Langues Orientales* [۳] *Baron V.R.Rosen*

[٤] - رجوع کنید بصفحهٔ ی از همین مقدّمه .

[٥] - *Professeur V. Barthold, Turkestan ,33*

[٦] - رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰ وص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلا فاصله بعد از این مراسله رسالهٔ دیگری است [۲] باین عنوان: « باجلّ محترم مکرّم منعم منتجب الدّین بدیع اتابك ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدّین اتابك بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعدازاین دومراسله تانمرهٔ 98ورق 92bگویاهرچه‌درآن مجموعه ازنظم ونثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورندهٔ آن مجموعه در ابتدای هر یك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته‌شده ودر نسبت آنها برشیدگویا شگّی نیست ، اینك صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی استبا ذکر نمره و ورق مجموعهٔ رسائل از روی فهرست بارُن رُزِن:

f . 43b/36 ـ این نامه بمجلس مهذّب الدّین تاج نویسد.

44b/37 . / ـ هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f . 45b/38 ـ این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نوبسد بسلطان شهید سنجربن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غُز.

f . 46b/39 ـ این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f . 47b/40 ـ « «

f . 48a/41 ـ این نامه بامیر اسپهسالار عماد الدّین احمد بن جلال الدّین قماج نویسد [۳] .

f . 49a/42 ـ این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان معظم جلال‌الدّنیا و الدّین ابوالقاسم‌محمود بن محمّد بُغرا خان در تهنیت آنك اورا

[۱] ـ حدائق‌السّحر ج ۲ ص ۶۸ .

[۲] ـ نمرهٔ 57 ورق 62b

[۳] ـ این شخص همان کسی است که بگفتهٔ جوینی [جهانگشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنك غُزرهاندو بترمذ آورد .

شاه خراسان [؟] بپادشاهی بنشاندند بعد از وفات سلطان [۱].

f . 50a/43 ـ این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والدهٔ او خاتون ملکه مهد عراق برّد الله مضجعها و سقی روضتها .

f . 50b/44 ـ این نامه بملك نیم روز تاج الدّین ابوالفضل نصر بن خلف السّجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلّد الله ملکه

f . 52a/45 ـ این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f . 53a/46 ـ این نامه هم باسپهبد اسپهبدان مازندران ابوالفتح رستم بن علي بن شهریار [۳] نویسد .

f . 53b/47 ـ این نامه بملك الجبال علاء الدّین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن ابی علی [۴] نویسد .

f . 54b/48 ـ » »

f . 55a/49 ـ این نامه بجانب محروس امیر اسفهسالار اجلّ کبیر ناصر الدّین ابو شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [٤] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدّین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمّد بن بغرا خان پسر خاتون ملکه مهد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقائم مقامی سلطان بر گزیدند و او از اتسز در تسکین فتنهٔ غز استعانت جست وبعد ازفوت سنجر [دوشنبه ١٤ ربیع الاول ٥٥٢] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ٥٥٧ در نشابور بدست مؤیّد آیْ آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ٥٥٩ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمّد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او ازدست نشاندگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسع جبلی از مدّاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدّمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدّین حسین جهانسوز غوری (٥٤٥ ـ ٥٥٦) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنك کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ٥٨ ـ ٥٩ و چهار مقاله ص ٦٥ ـ ٦٧ و ص ٨٧ ـ ٨٨) .

[٤] یکی از امرای طایفهٔ غز که سابقاً ازخدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطهٔ بی‌اعتدالیهای امیر قماج شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از آنکه سنجر در تاریخ ٦ جمادی الاولی ٥٤٨ بدست غزها اسیر شد خواهر زادهٔ او خاقان رکن الدّین محمود نظر بسابقهٔ دوستي که با اتسز خوارزمشاه داشت اورا بخراسان یاری طلبید و اتسز بخراسان آمد و بشهرستانه ❀❀❀

f. 57a/50 _ این نامه در تقلید ولایت‌نویسد.

f. 57b/51 _ » » تجدید عمل قضا نویسد.

f. 58b/52 _ » » تقلید خطابت نویسد.

f. 60a/53 _ » » تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.

f. 61a/54 _ » » در تقلید استیفا نویسد.

f. 61b/55 _ این نامه بیکی از عمّال ولات در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال‌رعیّت نویسد.

f. 62a/56 _ این نامه ببرادر خویش نجیب الدّین عمر [۱] » .

f. 62b/57 _ این نامه باجلّ محترم مکرّم منعم منتجب الدین بدیع اتابك‌ادام‌الله فضله نویسد .

❀❀❀رسید (رجوع کنید بصفحهٔ ن ارهمین مقدمه) ودرآنجا خبرنجات سنجر ازبند غزمعلوم شد (گویا دراوایل سال۵۵۱ نه چنانکه ابن الاثیر میکوید در رمضان‌این سال رجوع کنیدبجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، اتسز ار شهر دسام‌راسله ای بحضورسنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غُز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را براي اطاعت اوامر سلطان‌در آمدن‌بترمد یا مراجعت‌بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 ار مجموعهٔ رسائل فوق) بعد مراسلاتي دیگر بمحمود خان خاقان (نمرهٔ 42) و ملك تاج الدّین ابوالفضل سجزی (نمرهٔ 44) و پادشاه غور [نمرهٔ 47] و شاه مازندران [نمرهٔ 46] و امیر عماد الدّین قیماج [نمرهٔ 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفهٔ غز فرستاد [نمرهٔ 49] و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود اتسز در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخبوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه‌اتسز بوده است [رجوع کنید بمجموعهٔ رسائل عربی او ص ٤٤ ـ ٤٥ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص۱۳ـ ١٤] ـ براي مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن اتسز بخراسان رجوع کنید به *Barthold, Turkestan 330-331*

[۱] رجوع‌کنیدبصفحهٔ ن و مو از همین مقدّمه .

[۲] ـ این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افرادخاندان آل برهان و برادر زادهٔ امام حسام الدّین عمر بن عبد العزیز معروف‌بصدرشهید که درسال ۵۳۸ در حملهٔ‌ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیرة الفتاوی یعنی مجموعهٔ فتاوی عمّ خود صدر شهیدرا جمع آورده (حواشی چهارمقاله‌ص۱۱۸بقلم آقای میرزا محمّد خان) و پدر او احمد بن عبدالعزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهار مقاله ص۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله‌احمدبن‌عبدالعزیزپدرمحمودراجامع❀❀❀

f. 64a/58 _ این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .

f. 64a/59 _ این رقعه در حقّ علوی نویسد.

f. 65a/60 _ این رقعهٔ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.

f. 65a/61 _ در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.

f. 65a/62 _ این نامه بخواجهٔ امام اجل برهان الدّین تاج الاسلام و المسلمین ابو المجاهد محمود بن الصّدر الشّهید احمدبن عبدالعزیز کوفی[1] نویسد.

f. 66a/63 _ بخواجهٔ امام خطیب رکن الدّین ابوفرید اسفرنکی .

f. 67a/64 _ نسخهٔ کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجلّ موفّق الدّین علی اللّیثی رحمه الله.

f. 69b/65 _ این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدّین اعزّ اللهنصره و اعلی قدره نظم کرده‌ام و جمله مرصّع است و غالب ظنّ آنست که هیچکس پیش از من این چنین درّی ترصیع [ظ = مرصّع] نسفته است.

f. 70a/66 _ این قصیده را هم مرصّع و هم موشّح جو [ن] آن کلمات را که بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوبیتی بیرون آید با قطعه سه بیت با دوبیتی با قطعه سه بیت [؟] .

f. 70b/67 _ این قصیده هم مرصّع وهم موشّح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمّد گفته ام.

f. 71b/68 _ این رسالت بپارسی ازاوّل تا آخر مرصّع بیکی از وزراء بنشته است در عنایت یکی از رعیّت .

f. 72b/69 _ این رسالت دیگرست جمله مرصّع در معنی اعتذار.

f. 72b/70 _ مرصّع در معنی عنایت.

f. 73a/71 _ این منشور قضا جمله مرصّع نویسد

مجموعه الصّدر الشّهید نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی است که بعد از کشته شدن بحسام الدّین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمدبن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد واو رانیزکه لقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند .

f. 74a/72 ـ این منشور عمل جملت مرصّع است.

f. 74a/73 ـ ومن انشایه الي حضرت سجستان.

f. 76a/74 ـ این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوبسد از خداوند عالم ملك اعظم تاج الدّنیاو الدّین ابوالفتح ابل ارسلان ادام الله دولته واطال مدّته[۱]

f. 78a/75 ـ این نامه بحضرت عراق نویسد و تعیین وکیل دری از جهت مجلس مبارك خوارزمشاه اعظم تاج الدّنیا و الدّین [۲] قدّس الله روحه.

f. 76a/76 ـ در تجدید منشور قضا نویسد .

f. 80b/77 ـ در منشور امیرابی بخارا نوبسد .

f. 81b/78 ـ بمجلس سلطان اعظم رکن الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن بغرا خان [۳] عظّمه الله نوبسد در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر برّدالله مضجعه.

f. 73a/79 ـ این نامه بیکی از بزرکان نوبسد .

f. 84a/80 ـ « «

f. 84b/81 ـ « «

f. 85b/82 ـ و ایضاً من انشایه .

f. 87a/83 ـ این نامه از مجلس خداوند ملك ماضی قدّس الله روحه نویسد بملك ماضی خاقان سمرقند علیّ بن الحسن کرك ساعون [٤] رحمه الله.

f. 87b/84 ـ الرقاع الموجزة رقعهٔ اولي سلام دوستی نویسد.

[۱] این نامه و نامهٔ بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است

[۳] رجوع کنید بصفحه مَح از همین مقدّمه .

[٤] این شخص همان جغری خان جلال الدّین عليّ بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمّد برادر خاقان رکن الدّین محمود بن محمّد والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بعزم سرکوبی او ویاري ترکان قرلق بماوراء النّهر لشکر کشیده واو قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلج طمغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به Barthold, Turkestan 333 -334 و جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۱٤ ـ ۱۵) ودرجهانکشا نام پدر اوحسین طبع شده واین سهو است ، این شخص لقبي همداشته است که درعنوان این مراسله کرك ساعون و در جهانکشای چاپی کوك ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست .

f. 87b/85 ـ این رقعه ببزرگی نوبسد.

f. 88a/86 ـ » » درشکر.

f. 88a/87 ـ این نامه در شکرعبادت.

f. 88b/88 ـ » هم درین معنی.

f. 88b/89 ـ » بدوستی نوبسد.

f. 88b/90 ـ » بدوستی نوبسد جمال‌الدّین نام.

f. 89a/91 ـ » بیکی از اکابر نوبسد.

f. 89a/92 ـ » بیکی از بزرگان نوبسد.

f. 89a/93 ـ » بیکی از فضلای عصر خود نویسد.

f. 89b/94 ـ این قصیده در مدح خداوند ملك ماضی قدّس الله روحه گوید و این قصیده ملمّع است.

f. 90b/95 ـ این قصیده هم در مدح خداوند ملك ماضی و این قصیده رابتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.

f. 91a/96 ـ ابن قصیده در مدح خداوند ملك ماضی قدّس الله روحه گوبد و درین قصیده صنعت ردّالعجز علی‌الصّدرست از اوّل تا آخر.

f. 91b/97 ـ در مدح خداوند عالم ملك اعظم تاج الدّنیا و الدّین برّد الله مضجعه گوید.

تألیفات وطواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر وحضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیّت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش‌را برای مطالعه وادارهٔ دیوان مناسب میدیده نه جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامه ای از خراسان بصدر الأئمّه مینویسد ومیگوید : « در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسّان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگهاشرکت نمی جست و چون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعهٔ خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطّلب یعنی صفیّه نیز در میان ایشان بود ، چون جماعت بقلعهٔ مزبور داخل شدند واز بلندیهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقّت بداخل وخارج قلعه مینگرد و راه و روزن آنرامیجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند ، صفیّه حسّان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی ، حسّان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطّلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند ، صفیّه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسّان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت وقوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن ، حسّان گفت مرا راحت بگذار و بیش ازاین آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او آرزوئی [۱] » ـ بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد بهمین علّت گرفتاریهای زیاد وپی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلي که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر ازحدائق السّحر و چندرسالهٔ کوچك بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافي و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألیفي را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السّحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران ازآن نقل میکردند .

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

[۱] مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۲ ص ٤٤
[۲] حدائق السّحر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حدائق السّحر فی دقائق الشعر، یعني کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز

۳- تحفة الصّدیق الی الصّدیق من کلام ابی بکر الصّدیق: بنام همو

٤- انس اللهفان من کلام عثمان بن عفّان : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانهٔ ملیّ پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانهٔ arabe 2770 موجود است و در ۲۹ ذی الحجّه ۹۳۰ استنساخ شده .

۵ - نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (متوفیّ سال ۲۵۵) از مجموع کلام علیّ بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یك را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مطلوب کلّ طالب من کلام علیّ بن ابی طالب یا صد کلمه نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منثور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمهٔ منظوم آنها بفارسی است . اینك ما برای نمونه یکی از صد کلمهٔ آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کلمهٔ هشتاد و چهارم اَغنَی الغِنَی العَقلُ ، معنی کلمه : اَلعَقلُ اَعظَمُ الغِنَی وَ بِهِ یُوصَلُ المُنَی ، معنی کلمه بپارسی : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همهٔ مال داران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هرروز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری پیوست　　تا از آن ره رسی بمهتریی
از خرد جوی مهتری زیراك　　نیست همچون خرد توانگریی

این کتاب در اروپا و ایران مکرّر بطبع رسیده از آنجمله فلایشر [۲] آنرا با ترجمهٔ آلمانی در لایپزیك بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳]. درطهران

[۱] یعنی سلطانشاه [۵۶۸-۵۸۹] [۲] - H. L. Fleischer

[۳] - Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108. و Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51

اوّلین طبعی که از آن شده گویا همان‌است که درسال ۱۳۰۴ بانضمام قصّهٔ عروسی‌رفتن حضرت‌فاطمه و سؤال وجواب حضرت‌رسول بچاپ‌رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدّمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطانشاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که‌بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ ـ غَرایِبُ الکَلِم فی رَغایِب الحِکَم از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجلّ العالم العادل المؤیّد المظفّر المنصور الکبیر صدر الدّوله والدّین قوام الاسلام و المسلمین ملك وزراء الشّرق و الغرب ابی‌المفاخر قاسم‌بن عراق ادام الله مدّته،

۷ ـ عُقُودُ اللّئآلِی و سُعُودُ اللّیالی بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدّین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصّدر السّعید شامل صد کلمه ازکلام خود رشید،

۸ ـ مُنْیَةُ المُتکلّمین وَ غُنْیَةُ المُتَعلّمین [۲]: بنام تاج الدّوله والدّین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشّرق و الغرب ابی‌الفتح علیّ بن‌عمادالدّین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ ـ غُرَرُ الاَقوال وَ دُرَرُ الاَمْثال [۳]: صد کلمه ازکلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ ـ اَلکَلِمُ النّصیحَة وَالحِکَمُ الصّالِحة: ازکلام خود رشید بنام عماد الدّین اقضی قضاة العالمین صدرالصّدوروزراء الشّرق و الغرب،

۱۱ ـ مَفاتِیحُ الحِکَم وَ مَصابِیحُ الظُّلَم ازکلام رشید بنام لشکرکش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمّد.

---

[۱] ـ Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف‌الظّنون ذیل این کلمه.

[۳] ایضاً ذیل غررالاقوال.

۱۲ - جَواهِرُالقَلائِد وَزَواهِرُالفَرائد، صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلج - اسفهسالار بك ابی شجاع محمّد بن الحسن بن عبدالرّحمن عماد امیر المؤمنین،

این شش رسالهٔ کوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ Supplément arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - اَلفَوائدُالعَلائیّه : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) ومعلوم نیست چه کتابی بوده وازاسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدّوله اتسز تألیف شده بوده.

۱٤ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید درحدائق السّحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - اَبْکارُ الاَفکار فی الرَّسائلِ والاَشعار : که ذکر آن در کشف الظّنون هست و مؤلّف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اوّل نه رساله و در بخش دوّم نه قصیده آورده و بخش سوّم و چهارم نیز بهمین شکل است ولی، دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیّه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب و اطلاّعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده.

حاجي خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابکار الافکار برشید الدّین محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل الوطواط البلخی المتوّفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسمایه یعني مؤلّف حدائق السّحر نسبت میدهد ولي در ذیل عنوان انشاءِ آنرا از جمال الدّین محمّد بن ابراهیم الکتبی الوطواط الانصاری المصری (متوفّی سال ۷۱۸) صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولي از اشتمال آن کتاب بر مراسلات وقصاید فارسي یقین میشود که آن کتاب از رشید الدّین وطواط است نه از جمال الدّین وطواط بخصوص که غالب مورّخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید وطواط نسبت داده اند [٤]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷
[۲] حدائق السّحر ص ٦۸
[۳] کشف الظّنون ذیل : ابکار الافکار
[٤] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکرهٔ تقی الدّین در شرح حال وطواط

۱۶ ـ مجموعهٔ رسائل عربی وطواط : که در دو مجلّد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده ،

۱۷ ـ رسائل فارسی رشید : که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده ،

۱۸ ـ دیوان اشعار عربی : طبع نشده ،

۱۹ ـ دیوان اشعار فارسی : که از آن نسخه های عدیده موجود است ولي هنوز بطبع نرسیده .

۲۰ ـ نُقُود الزَّواهِر : در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از فضلای عثمانی بنام محمّد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصّبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱٤ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عُقُودُ الجَواهِر نامیده و تقدیم کتابخانهٔ میرزا چلبی پسر سلطان محمّد بن سلطان بایزید (۸۱٦ـ۸۲٤) نموده است . از این کتاب عقود الجواهر یك نسخه در موزهٔ بریتانیا بنشانهٔ Add.26,138 و یك نسخه هم در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد وجود دارد [۱] .

جاجي خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان مراد خان بن محمّد خان (۸۲۵ ـ ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدّمهٔ آن کتاب است که محمّد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمّد منظوم ساخته است.

۲۱ ـ منظومه ای در عروض اشعار : در موزهٔ بریتانیا در جزء مجموعه ای رسالهٔ بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید وطواط و ابتدای مقدّمهٔ آن چنین است : « الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی خیر خلقه ، امّا بعد این کتاب عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشّعرا رشید الدّین محمّد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده » و قطعهٔ اوّل آن چنین شروع میشود ، در بحر هزج سالم:

---

[۱] ـ Rieu, cat. of he pers. Mss. II. 507b وفهرست کتب کتابخانهٔ آستانه ص۲۸۳ ج ۲ . قسمتی از مطالب فوق نقل ازمکتوبی است که حضرت آقاي آقا سیّد حسن تقی زاده دام افضاله بتاریخ فروردین ۱۳۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند .

[۱] کشف الظّنون ذیل : حمدو ثنا

هزج را گر تمام ارکان همی خواهی ازو مگذر   بگیراین قطعه را یاد وبکن‌این‌وزن را ازبر

و این رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السّحر

شاهکارجاوید رشیدالدّین وطواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیّات ایران مخلّد کرده و در عموم‌ممالك فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعني حدائق السّحر فی دقائق الشّعر است که رشید آنرا درعلم بدیع‌و صنایع شعری بمعارضهٔ کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرك ابوالحسن علیّ سیستانی متخلّص بفرّخی پرداخته .

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصّهٔ زبان عربی است وغیر از بعضی‌صنایع معنویّهٔ آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی‌و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیّه مخصوصاً صنایع لفظیّهٔ آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اوّل مرتبه در زبان‌عربی مورد توّجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایرهٔ لغت وکثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این‌کار فراهم دارد .

برای زبان فارسی که زبان آریائي است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربي دارد اتّخاذ قسمت عمدهٔ صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کاراین تقلیدرا سهلتر کرده‌وارد شدن عدّهٔ بیشمار لغات عربی دراین زبان‌بوده‌است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبك‌های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خودرا در قالب اوزان عروضی عرب ریختند .

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی وحفظ و مطالعهٔ اشعار گویندگان تازی‌زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خودشعر بگوید،همین حال اجبار و حسّ تقلید که‌ازخواصّ ذات انسانی است گویندگان ایرانی رابتقلید

[۱] - Rieu. Sup. to the cat -ofthe pers.Mss. No 191, II.

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این‌کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدهادست تصرّف‌استادان ایرانی‌در بسیاری‌موارد تغییراتی‌وارد کرد و بالنّتیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیزمثل فنون دیگر راه‌یافت.

اوّل کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ ـ ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت‌لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد ازاو از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنّی علیحدّه در آمد مخصوصاً وقتی‌کار بدست ادبای بیذوق و متکلّفین خالی ازقریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتفنّن و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهائی درست کردند که بهترین‌معرّف خشك مغزی و اعوجاج طریقهٔ ایشان‌است و میفهماندکه‌اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره‌ها وجود داشته اند بقدری‌از مرحله پرت‌بوده که معنی‌یعنی مادّهٔ اصلي کلام رافدای‌الفاظ تهی کرده‌اندوندانسته‌اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم‌لطیف شفّاف بدون هیچگونه مانع و بی کمك‌وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفتهٔ معني کند که‌اصلاً متوجّه وجودالفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بیمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلّفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع‌هم در قرون اوّلیّهٔ شروع شعر فارسی‌کم کم‌طرف توجّه‌شعرای همزبان رودکي و شهید و دقیقی گردید و ادبای‌قسمت شرقی مملکت ما که شعرفارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] ـ کتاب الاوائل لابی هلال العسکری نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ Arabe 5986fol.202b و کشف‌الظّنون ذیل «علم‌البدیع».

سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توّجه خاّصی پیدا کرده و شعر های بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشّبهٌ به قرار میداده اند، عنصری که درسال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید :

نگار های بهاري چو شعر های بدیع یکیست پر ز موشّح دگر پر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السّحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده‌بودند مثلاً ردّ العجز علي الصّدر را مطابق و مصدّر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال وجواب را معتبر میداشته [۲] و درتقسیم ومسمّط دارای سبك خاّصی بوده‌اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعارمتلّون میگفته [٤] وقطران که در حدود ٤۵۰ در آذربایجان میزیسته نیزاز اوّلین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعّیه را میکرده است .

استادابوالحسن علی فرّخی (متوّفی سال ٤۲۹) سخن سرای بزرك سیستانی تا آنجا که ما اطّلاع‌داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی ازصنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که برلطف کلام او افزوده شده است .

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته‌است وچون نسخهٔ آن‌از بین‌رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [٦] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال‌آن چه صورت‌داشته و فرّخي آنرا چگونه واز روی چه منابعی و باسم که‌ساخته‌بوده‌است .

همینقدر میدانیم که رشید الدّین وطواط بااینکه در مقدّمهٔ حدائق السّحر صریحاً

[۱] حدائق السّحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ٦۳ و ٧٦

[٤] حدائق السّحر ص ۵۵

[۵] ایضا ص ۹

[٦] راجع بفقره ای که دولتشاه مدّعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بحواشی حدائق السّحر ص ۱۱۵

اسم مؤلّف ترجمان البلاغه را نمیبرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السّحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضهٔ ترجمان البلاغه تألیف فرّخی شاعر فارسی زبان ساخته است [1] و علّت اینکه رشید اسم فرّخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرّخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده ، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [2] اسائهٔ ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغهٔ فرّخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گویندهٔ فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن ایّام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق ولطیف طبع مثل فرّخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیّت فوق العاده داشته و لابد گفته های یك عدّه از گویندگان عهد سامانی و دورهٔ شروع شعر فارسی را متضمّن بوده است وشکّی نیست که رشید مقداری ازشواهد حدائق السّحر رااز ترجمان البلاغهٔ فرّخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف ومحتویات ترجمان البلاغه نگفته است.

غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السّحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه .

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زبر دست سحّار عصر خود بوده و بر ادب ولغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلّط تمام داشته ، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله وشواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولیدبن عُبید البحتری و امیر الحارث بن سعیدابوفراس الحمدانیو ابوالطّیّب متنبّی و امیرابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و امیرالشّعرا ابو عبدالله محمّد بن عبد الملك معزّی نیشابوری و امیرمسعودبن سعد بن سلمان و امیر ابوالحسن علی فرّخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

---

[1] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتباهاً بجاي فرّخی ، فرحي چاپ شده است .

[2] حدائق السّحر ص ۸۷

منشآت و مؤلّفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصربن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمّد اهوازی و ابوالفضل احمدبن حسین بدیع الزّمان همذانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد و تألیفات ابومنصور عبدالملك بن محمّد ثعالبی نیشابوری و ابو طیّب علیّ بن حسن باخرزی و جارالله زمخشری ممارست مینموده در تألیف حدایق السّحر از این دواوین و رسائل و مؤلّفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمدهٔ شواهد عربی این کتاب از یَتیمَةُ الدَّهْر ثعالبی و دُمْیَةُ القَصْر باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱) .

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستادی متنبّی و ابو فراس و بحتری معتقد بوده ، از متنبّی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلّصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و اورا دراین مقام نظیر عنصری میداند در میان شعرای فارسی زبان ، (۲) و در موردصنعت کلام جامع گوید : « متنبّی را درین باب یدبیضا وطریقی زهرا بوده است (۳) » ، بهمین وجه ابو فراس و بحتری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرّز میشمارد (٤) .

در بین گویندگان فارسی وطواط بیش از همه ازعنصری شاهدمی آورد (در ۱٦ مورد) و در غالب موارد کلام او رادر ذیل سخن متنبّی نقل میکند وازفحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گویان فارسی زبان میدانسته و میگوید : « بیشتر تخلّصات عنصری نیکوست و او درین معنی پارسیان را چون متنبّی است تازیان را (٥) » . بعد از عنصری از شاعر فارسی‌زبانی که بیشترشاهدمی آورد امیر مسعودبن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید اوراهم در صنعت کلام‌جامع استاد میدانسته و دراین‌باب میگوید : « بیشتر اشعار مسعودسعد

[۱] حدائق السّحر ص ۸۳
[۲] ایضا ص ۳۲
[۳] حدائق السّحر ص ۳۲
[٤] ایضاً ص ۸۷
[٥] ایضا ص ۳۲ ، منوچهری میگوید : طاوس مدیح عنصری خواند درّاج مسمّط منوچهری .

سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداو نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) » بعد ازمسعود از امیر الشّعرا معزّی نیززیاد شاهدمی آورد(۸ مرتبه) ونسبت بسخن امیرابوالحسن علی فرّخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضهٔ ترجمان البلاغهٔ او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرّخ او کتاب حدائق السّحر را تمام میکند (۲) .

بر رویهم رشید در حدائق السّحر ازسی نفر ازشعرای فارسی زبان قبل ازعهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرّخی و معزّی و قطران و مسعود و عنصری و زینبي و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصرخسرو و عمعق و غضایری ازمشاهیرشعرای فارسیند وازبعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علي یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بُلعلاء ششتری و محمّد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در یك قطعه از منوچهری و از دوّمی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفراز بزرگترین گویندگان فارسی ابداً ذکری در حدائق السّحرنیست یکی از استاد بزرك طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدی نیاورده و ذکری نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابداً از گفته های ایشان بذکر مثالي نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق السّحر ص ۸۲
[۲] ایضاً ص ۸۷
[۳] رجوع کنید بصفحهٔ لز از همین مقدّمه

بوده وعبد الواسع جبلی و غیر اوازشعرای سنجری .

از مدّاحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشّعرا معزّی است که در ۵٤۲ فوت کرده دیگری عمید کمالی و این دو نفر با امیر الشّعرا شهاب الدّین عمعق بخارائی (متوفیّ سال ۵٤۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السّحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السّحر

حدائق السّحر را رشید معلوم نیست بنام کدام یك از خوارزمشاهیانی که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ ـ ۵٦۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً درمقدّمهٔ حدائق السّحر اتسز را نوّرالله مضجعه [۱] دعا میکندومیگوید: در ایّام دولت او عقود فضل منتظم بوده وبنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخهٔ ترجمان البلاغه را اتسز برشید نشان داده ولي تألیف حدائق السّحر بمعارضهٔ آن لااقلّ بعداز فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینهٔ دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید درمتن حدائق السّحر (صفحهٔ ۱۱) یکی از ابیاتی را که درموقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالي بتاختم   وز نعمت تو نرد امانی بباختم

این بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی ممیّزی   انواع فضل را سبب و اصل حیّزی

و ما سابقاً یك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵٤۷ است و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السّحر بر

[۱] در مورد دوّم وقتیکه رشید میگوید خلّد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرّخ و همایون باد قریب بیقین است که مقصود رشید اتسز نیست وپادشاهیست که حدائق السّحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحهٔ ۱ حدائق السّحر درباب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسّاخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحهٔ م از همین مقدّمه.

سال ٥٤٧ مقدّم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (درهمین سال٥٤٧ یا٥٤٨) تاموقع مرگ اتسز (جمادی الاخره٥٥١)این پادشاه بطمع ملك و تسخیر ممالك سنجری در حرکت و رشید ملتزم رکاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمهٔ ذی حجّهٔ ٥٤٨ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [١] با شکایتی که رشید درضمن سفر اخیر اتسز ازمشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند وگرفتاری که درادارهٔ امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که مجالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (٥٦٨ ـ ٥٨٩) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السّحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضلای بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السّحر درعهد سلطنت ایل ارسلان (٥٥١ـ٥٦٨) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلید ها و تفسیر های حدائق السّحر

بعدازآنکه کتاب حدائق السّحر انتشار یافت بمناسبت اهمیّت مقام رشید وطواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السّحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته دربکار بردن صنایع وتقلید وتفسیر آن پرداختند وچون دورهٔ تنزّل شعر فارسی وزمان انحراف آن ازخطّ مشی فصحای اوّلی این زبان نیزرسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجّه بصنایع بدیعیّه روز بروز زیادتر شد و قرن هفتم وهشتم هجری یك عدّه سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش ازهرچیزی بساختن اشعار مصنوع وبکار بردن صنایع لفظی پرداختند وشعر روان لطیف فارسی‌را ازسبك دلربای رودکی ودقیقی وگویندگان عصر محمودی و سنجری بکلّی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری ببعد یك عدّه شعرائی پیدا شدند که مدّتی از عمر خود راصرف ساختن قصاید مصنوع وملوّن وبدیعیّات کردند وبااینکه بقوّهٔ علم واستادی شعرهائی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهائی برده اند ولی ساخته‌های ایشان همه بی لطف وخالی ازهرگونه فایدهٔ ادبی‌است ومشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

[١] رسائل عربی و طواط ص ٤٥ ج ٢

۱ ـ فخر الدّین قوامی مطرّزی گنجه ای ازشعرای اواخر قرن ششم هجری صاحب قصیدهٔ مصنوع بنام بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار،

۲ ـ سیّد قوام الدّین حسین بن صدر الدّین علی شروانی متخلّص بذو الفقار از شعرای نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری صاحب قصیدهٔ مصنوعه‌ای بنام مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام بنام صدرسعیدالماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را هفت خروار ابریشم بصلهٔ این قصیده داده است [۱] .

۳ ـ بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدّین محمّدبن شمس الدّین جوینی (متوفیّ سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر در مدح خواجه بهاء الدّین قصاید مصنوعهٔ بسیار گفته‌است که آنها را باشکال مختلفه میتوان خواند و غالب آنها مُوشّح و مکرّر و صاحب قوافی متعدّد است .

٤ ـ شرف الدّین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی آثار ملوك العجم که در حدود ۷٤۰ فوت کرده واوقصیده ای داردبنام نُزْهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعهٔ دیگر .

۵ ـ شمس فخری اصفهانی ازشعرای اواسط مائه هشتم مؤلّف فرهنگ معیار جمالی صاحب قصیدهٔ مخزن البحور ،

٦ ـ خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ ـ ۷۷۸) صاحب قصیدهٔ مصنوعه بنام صرح ممرّد در تقلید قصیدهٔ سیّد ذوالفقارشروانی،

۷ ـ اهلی شیرازی (متوفّی سال ۹٤۲) که بتتبّع سلمان ساوجی قصیده ای بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علیشیر نوائی فرستاده است و غیر ازاین جماعت نیز گویندگانی بوده‌اند که باین شکل وطرز قصایدی ساخته و اشعاری گفته اند

امّا تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السّحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهترین آنها اشاره میکنیم :

[۱] تذکرهٔ دولتشاه ص ۱۲۱ وهفت اقلیم درذیل شروان .

۱ ــ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّدبن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فنّ عروض و قافیه و صنایع شعری است ، مؤلّف المعجم در جزء سوّم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السّحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السّحر نشده است و حدائق السّحر در این تألیف قسمت از المعجم از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است [۱].

۲ ــ حدائق الحقایق تألیف شرف الدّین حسن بن محمّد رامی تبریزی مؤلّف کتاب نفیس انیس العشّاق که آن کتاب را بنام بهادرخان امیرشیخ اویس ایلکانی (۷۵۷ ــ ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدّمهٔ آن کتاب میگوید :

« ... در اثنای بنده روزی بندگی حضرت سلطنت‌پناه خلّدالله ملکه فرمود که رشیدالدّین وطواط قصیده ای مرصّع در حدایق السّحر گفته و مدّعای اوآنست که از اوّل تا آخر مرصّع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تعریضی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصّع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقّا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناقلان خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان‌مطاع بشرحی مفصّل نفاذ یافت واجب شد نسخه‌ای مشتمل بر امثله و اشعار پارسی که در این عهد متداول است مسمّی حدایق الحدایق مرتّب گردانیدن والفضل للمتقدّم » .

۳ ــ دقایق الشّعر تألیف علیّ بن محمّد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدّمهٔ آن کتاب میگوید :

« بندهٔ ضعیف نحیف علیّ بن محمّد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فنّ حقایق نظم عثوری حاصل شده بواعث همّت و دواعی نهمت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنّف کتاب حدایق السّحر استاد رشیدالدّین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبرّزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع الویهٔ این مسالك دانند و در نظم و نثر اورا قدرتی ظاهر و قوّتی وافر شناسند امّا سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته ونفرت گرفته ، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلّ جدید لذّه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد وسخن شناسان ماهر اختیار کرده‌اند اعتبار کرد لا تطویل مملّ ولا تقصیر مخلّ وفصلی چند جدا در

[۱] مقدّمهٔ المعجم ص د بقلم آقای میرزا محمّد خان قزوینی

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نا محمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد نی ارج را دقایق الشّعر نام کرد ».

٤ ـ بحر الصّنایع نظم شاعری بنام و تخلّص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن یك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن ازغالب شعرا حتّی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بیش نداشته شاهد آورده ، شعر این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیك است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

شبی در خلوتی بودم مفکّر	زبان فکر در معنی مذکّر
نگه کردم بانواع تآلیف	نظر کردم باصناف تصانیف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستم نوای عندلیبان
در آن حالت زبستان رشیدی	شنیدم بانك مرغ من یُریدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری برعروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم
. . . .	. . . .
در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز	براق خود دراین میدان برانگیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسهٔ کس بادهٔ ناب
بساز از ذهن خود چیزی دراین فن	که بادت آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ نغز و معنوی آر
غزلها گو بامثالش سراسر	که با تومی نباشد کس برابر
اگرچه بد در بن فن چست وطواط	چنانك اندر علوم نبض بقراط
ولی وطواط مرغی بس حقیر است	بچنك همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کلّ ذي علم علیم است
بنه نام خوشش بحر الصّنایع	ادیبانرا بده گنج بدایع

٥ ـ تألیفات میرسیّد برهان الدّین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفّی سال ۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصّنایع که آنرا در سال ۸۹٤ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصّناعه که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دوکتاب مکرّر شواهد حدایق السّحر را می آورد و باقوال رشید استشهاد میکند.

٦ ـ شرح بالنّسبه مفصّلی از حدایق السّحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنك

(۱۲۴۲ـ۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا کوچك وصال شیرازی که درسال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخهٔ خطّی آنرا بخطّ دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم .

غیر ازاین کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلّفین آنها یا آنهارا بتقلید حدایق السّحر ساخته ویا مطالب آن کتاب را کم وبیش اقتباس کرده اند ، بطور کلّی بعد از انتشار حدایق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر ازمهمترین سر مشقها و مآخذ او بوده است.

طبعهای حدائق السّحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم تاکنون ازاین کتاب پنج چاپ شده ، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبهٔ دیگر بضمیمهٔ کتب دیگری بقرار ذیل :

۱ ـ درطهران بخطّ نستعلیق خوش درمطبعهٔ سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است.

۲ ـ در طهران بضمیمهٔ منتخب اللّغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری درمطبعه سنگی . در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱) .

۳ ـ باردیگر بضمیمهٔ دیوان اشعار وپریشان میرزا حبیب قاآنی شیرازی وغزلیّات میرزا عبّاس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری درطهران درمطبعهٔ سنگی (۲).

۴ ـ بقطع کوچك بخطّ نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعهٔ سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ ـ بقطع کوچك جیبي در عقب کتاب منتخب اللّغه باحذف قدّمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان درسال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیك پول سیاه نمیارزد .

مباشر این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللّغه هم تالیف رشید الدّین وطواط است بهمین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در .

[۱] Edward, A Cat. of the pers. print. books in the B.M. 37,
[۲] « « « « 238,

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللّغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرّشید الحسینی التّتوي صاحب فرهنك رشیدی‌فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰٤۹ است[۱] وآن را عبدالرّشید بنام‌شاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰٦۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر درمورد این کتاب هم ظلم نموده سر ودست آنرا شکسته و مقدّمهٔ آنرا حذف کرده است .

نسخهٔ خطّي کتابخانهٔ ملّی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در چاپ رساندن حدائق السّحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلّق بکتابخانهٔ ملّی پاریس در جزء مجموعهٔ کوچك بیاض مانندی بنشانهٔ Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحهٔ اوّل وآخرآن درآخرهمین مقدّمه بطبع‌رسیده مورّخ است بتاریخ هفتم شعبان ٦٦٨ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلّف آن و تا حدّی که نگارنده اطّلاع دارم علي‌العجاله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق‌السّحر است و حدائق‌السّحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b .

غالب کلمات نسخهٔ مزبور مُعرَب و بسیار منقّح و مصحّح است ولي افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظهٔ متن چاپی واضح میشود از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ و از صفحهٔ ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحهٔ ۱۳ سطر ۱۵ را نسخهٔ اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نُسخ دیگر نقل کردیم .

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معتنی بهی نیست نسخهٔ پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلّق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده‌شده و ادارهٔ کتابخانه‌هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده وما درطبع‌کتاب این نمره هارا حفظ کرده و آنهارا بهمان حال باقی گذاشتیم .

ازابتدای f.43b ببعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است‌و برهمخوردگی

---

[۱] مادّه تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحهٔ f.39a و f.43b جا گرفته(۱) متعلّق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است واین چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و یك ورق که افتاده[۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازهٔ یك ورق افتاده[۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه درفوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابرین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السّحر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی وصرف ونحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیّه متروك شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطّی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاهارا حفظ کردیم ومهمترین خصایص رسم الخطّی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ ـ بین دال بی‌نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده وبقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ ـ که موصوله را همه جا بلااستثنا کي ضبط کرده.

۳ ـ کلمات هر که و هرچه و آنکه و آنچه و چونکه وهر آنچه وچنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعني هرك (ص ۴۰ و ۵۷) و جوناك (ص ۴۹) و هرانچ (ص ۷۱) و جنانك (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنچ (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنك (ص ۷۵) مگر ندرةً مثل هرکه (ص ۴۱).

۳ ـ ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفّظ صحیح قدیم است و در نسخه های مُعرَّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بمتن چاپی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن چاپی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چاپی.

هر شب بر آید از دو بنا گوشش   خُرشید و گل گرفته در آغوشش
رخسار او زباغ سمن دزدید   آنك همی برد دوسیه پوشش
با عشق او صبوری کِشْواند   با چرخ بر شده که کند کوشش

(رجوع شود بالمعجم ص ۳۹۴ــ۳۹۵ ولباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ وحواشی راحة الصّدور ص ۴۸۲).

۴ ــ پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ك عربی است مگر در بعضی مواضع که پ و چ و ژ مثل حالیّه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمهٔ پارسي تقريباً در همه با پ سه نقطه است .

۵ ــ الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود .

۶ ــ غلطیدن با تاء دو نقطه ، غلتی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول‌شده شده است .

۷ ــ یاء خطاب یا یاء نکرهٔ بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی) مینویسد مثل قطعه‌ءی و مهره ءی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانهٔ ، و بعضی خصایص رسم الخطّی جزئی دیگر .

امّا خصایص لغوی حدائق السّحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایّام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم :

الّا کي بمعني جزاینکه (ص ۱۹ ، ۷۰) والّا بمعنی جز (ص ۸۵) بی‌از آن بمعني بی آن (ص ۲۶) وما در باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده‌ایم .

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۳۲ ، ۴۲ ، ۷۶)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

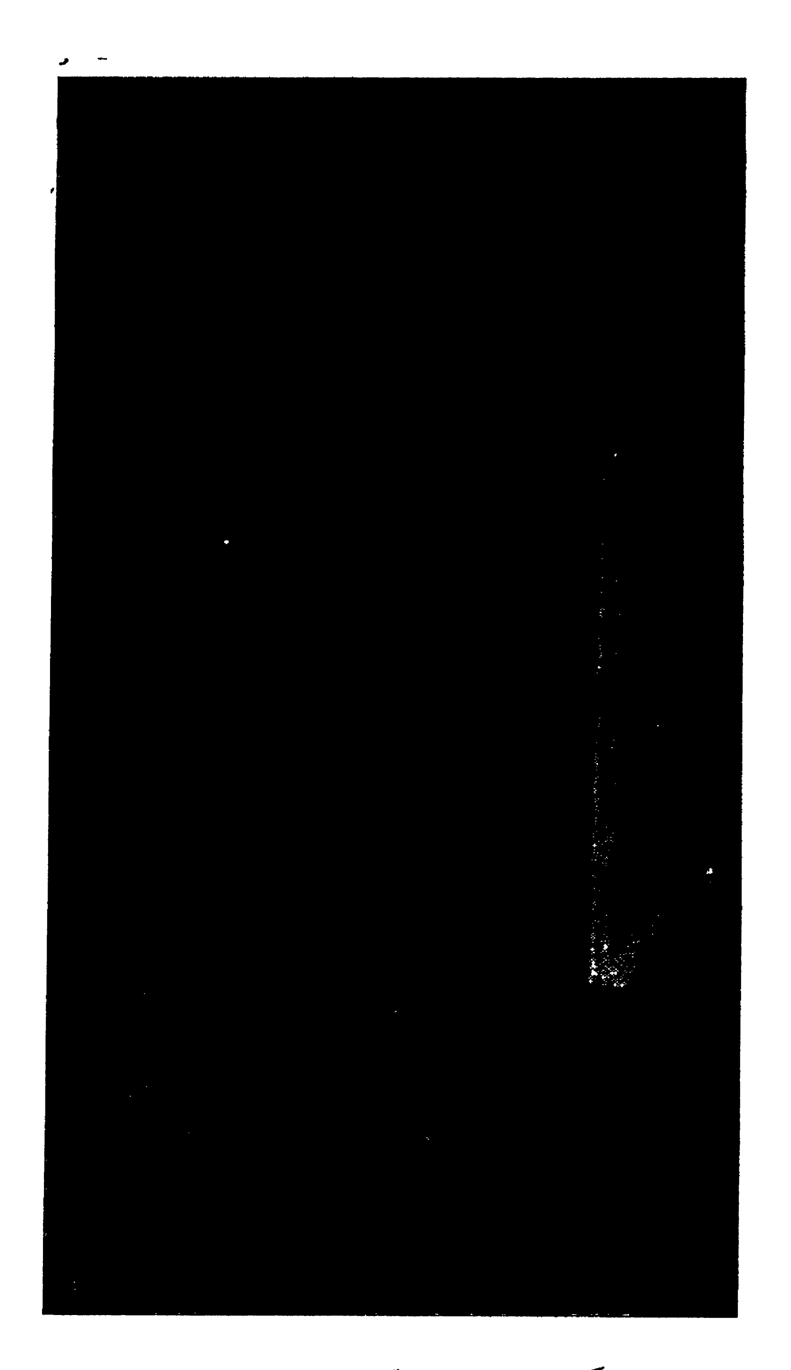
افتاذن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال : جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتذ .

بعلاوه در حدائق السّحر بعضی اصطلاحات فارسي در ترجمهٔ کلمات عربی هست

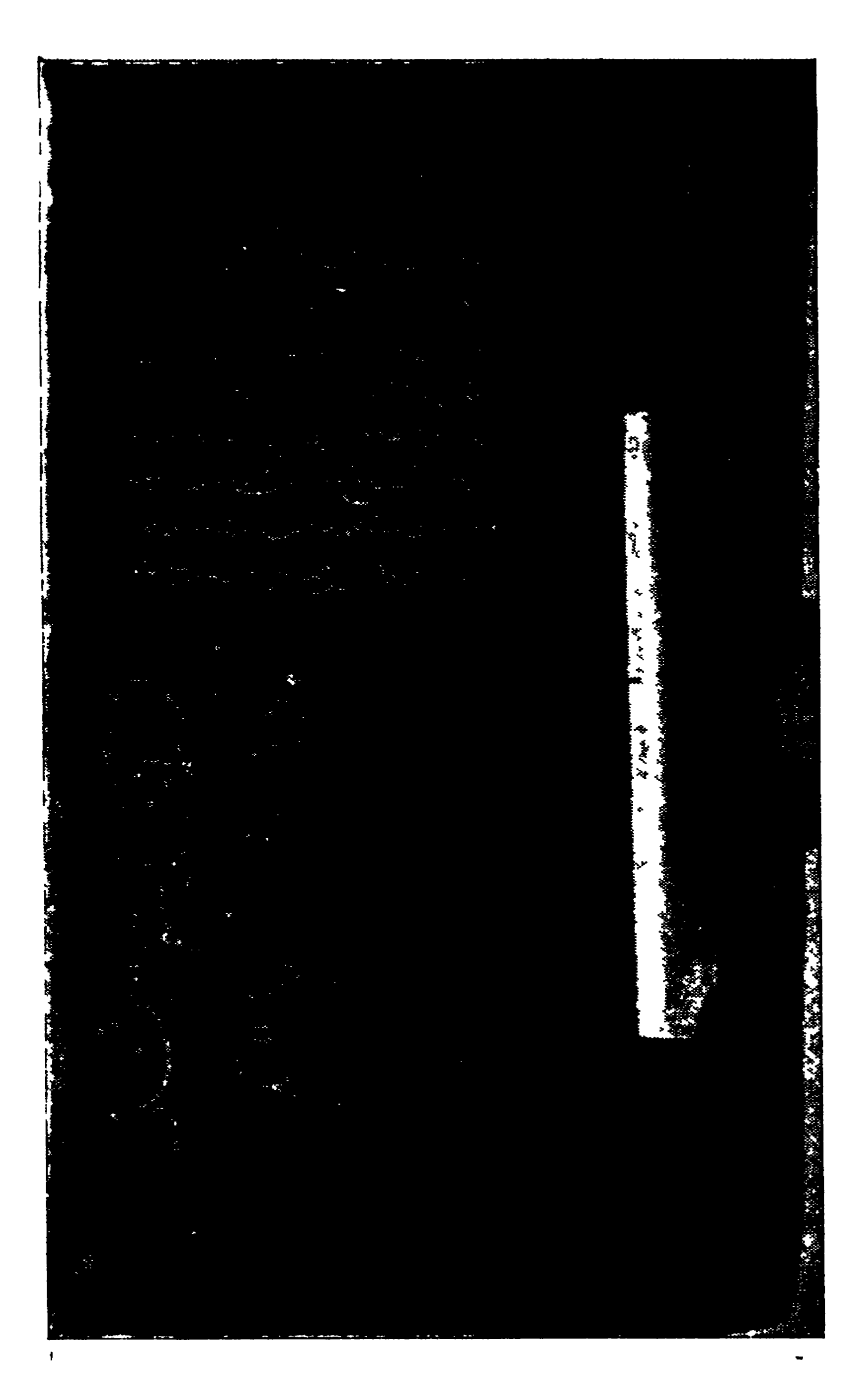
که از فصیح ترین لغات قدیمهٔ فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نموذار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشگونه = واژگونه (ص ۱۶ و ۸۶) بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲٤) بمعنی ضدّ ، دو رویه (ص ۳۵) یعنی موَجّه ، بر بند (ص ٦۰) یعنی وشاح ، درازنا (ص ٦۱) یعنی طول ، پهنا (ص ٦۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ٦۱) بمعنی مربّع ، پاره پاره بمعنی مقطّع (ص ٦۳) پیوسته (ص ٦٤) بمعنی موصّل ، بخشش (ص ٧٦) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عکس صفحهٔ اوّل نسخهٔ اصل



عکس صفحهٔ آخر نسخهٔ اصل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا اَفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتْرَعَةِ الْحِيَاضِ وَ مِنَنِهِ الْمُمْرَعَةِ الرِّيَاضِ وَ الصَّلٰوةُ عَلَي خَاتِمِ اَنْبِيَـائِهِ وَ سَيِّدِ اَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَبْرَارِ وَ اَصْحَابِهِ الْاَخْيَارِ .

جنین کویذ مؤلف کتاب امیر امام رشید الدّین سعد الملك محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه انسز نَوَّرَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوذ و بنای جهل منهدم، طلب فرموذ برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نموذ نکاه کردم ابیـات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیذم همه از راه تکلّف نظم کرده و بطریق تعسّف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبوذ واجب شذ برمن بنده، کی پروردهٔ آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هرجند این جمله کی آورده کشت غیضی است از فیض آنجه بادشاه اسلام را خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْکَهُ وَ سُلْطَانَهُ(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوُسع والطّاقه نتواند بوذ و اکر در اجل تأخیر باشذ وروزکار مهلت

---

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطهٔ مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کلّی دارد که دریکي از دوصورت نُسّاخ تصرّف کرده باشند .

دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روذ کتابی خواهم‌ساخت محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافي و محاسن ومعایب نظم جنانك ، جون ذکر جمیل باذشاه اسلام ثَبَّتَ اللهُ دَوْلَتَهُ در جهان مخلّد ومؤیّد ماند و امتداد دهور و ایّام وتعاقب شهور واعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند واین کتاب را حَدَائِقُ السِّحْرِ في دَقَائِقِ الشِعْرِ نام نهاذم وَالْمَطْلُوبُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الخَطَأِ وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَولِ وَالْعَمَلِ اِنَّهُ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدَادِ وَالْمُيَسِّرُ لِلْمُرَادِ .

التّرصیع

بارسی درزر نشاندن جواهر وجز جواهر باشذ و درابواب بلاغت این صنعت جنان بوذ کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کنذ و هر لفظی را در برابر لفظی آورذ کی بوزن و حروف روی متّفق باشنذ ودر شر کی حروف روی کفته میشوذ ازراه توّسع است جه بحقیقت حروف روی شعر را باشذ مثالش از قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیکر هم از قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ، ازکلام نبوی: اَللّٰهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي وَاغْسِلْ حَوْبَتِي ، از نثر فصحا: مَنْ اَطَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ ، مثال دیکر: اَلْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ واکر کسی خواهذ کی خزانهٔ بیابذ پراز مرّصعات نثرتازی بایذ کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرذ جه جمله مرّصع است و من یك فصل از سخن او بر سبیل نموذار اینجا بیارم:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمِ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبِ بُرْهَانُهُ الْغَالِبِ سُلْطَانُهُ الَّذِي اَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وُلَاتُهُ وَاسْتَوْلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعْضَعَتْ اَرْكَانُهُ وَ تَصَعْصَعَتْ اَعْوَانُهُ وَانْقَضَّتْ كَوَاكِبُهُ وَانْفَضَّتْ كَتَائِبُهُ وَذَلَّ نَصِيرُهُ وَقَلَّ مُجِيرُهُ بِغَيْثِ الْحَيَاءِ وَلَيْثِ اللِّقَاءِ وَكُنْهِ الْآمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلُبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ التُّقَى اَلدَّاعِي إِلَيْهِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْداً لَا] (۱) *(f.42a)* يُفْنِي مَدَدُهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدُهُ وَإِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَوةِ عَلَى مُجَلِّي الْغُمَّةِ وَمُنَجِّي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلّاب از نسخهٔ اصل افتاده و ما آنرا از روي نسخ دیگر رو نویس و تصحیح کردیم .

وَ اَصْحابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال بارسی : ماذر مُرده و جاذر بُرده، دیکر : می‌خورده و قی کرده،

ازشعر تازی بوفراس (۱) کویذ:

وَ اَفْعالُهُ بِالرَّاغِبينَ كَرِيمَةٌ   وَ اَمْوالُهُ لِلطَّالِبينَ نَهابُ

غَزِّی (۲) کویذ:

اَنا ظالِمِی اِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظالِمِی   بَلْ لَائِمِی اِنْ عِفْتُ جَفْوَةَ لَائِمِی

من کویم :

يَا بَانِيَ الْفَخْرِ الْاَشَمْ   يَا ثَانِيَ الْبَحْرِ الْخِضَمْ
اَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَي   اَنْتَ الْمُعَظَّمُ فِي الْاُمَمْ
مَغْنَاكَ لِلرَّاجِی حِمًي   وَذَراكَ لِلّاجِی حَرَمْ
اَللَّيْثُ دُونَكَ فِي الْوَغَي   وَالْغَيْثُ دُونَكَ فِی الْكَرَمْ
تُلْفَي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَي   تُنْفَی بِغُرَّتِكَ الظُّلَمْ

روذکی کویذ:

کس فرستاذ بسرّ اندر عیّار مرا   کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا

منطقی کویذ:

بر سخاوت اونیل را بخیل شمار   بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار

من کویم :

ای منوّر بتو نجوم جلال   وی مقرّر بتو رسوم کمال

---

(۱) مقصود ابوفراس الحارث‌بن سعیدبن حَمْدان الحمْدانی امیروشاعر معروف‌است که بسال ۳۵۷ بقتل رسیده وبیت مندرج درمتن‌را ثعالبی درضمن احوال‌او دریتیمة‌الدّهر ج۱ص۴۸ آورده است.

(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن‌عثمان بن محمّد الغزّی الکلْبی‌از اهالی غَزّه یکی از بنادرساحلی فلسطین است که بسال ۵۲٤ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عدّه ای از بزرگان خراسان و کرمان را مدح کفته و باین‌مناسبت درایران خیلی مشهور شده است.

بوستانیست صدر تو ز نعیم　　واسمانیست قدر تو ز جلال

واین قصیده تا آخر جنین است.

التّرصیع مع التّجنیس

هر جند صنعت ترصیع بزرکست جو[ن] با او عملی دیکر مثل تجنیس و غیر آن یار شوذ بلند تر کردذ، مثالش تازی:

قَدْ وَطِئَتِ الدَّهْمَاءُ اَعْقَابَهُمْ وَخَشِيَتِ الْاَعْدَاءُ اَعْقَابَهُمْ. دیکر: اَلْكُؤُسُ فِي الرَّاحاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرَّاحاتِ؛

پارسی: یار سرکشته وکار بر کشته، شعر تازی مؤمّلی کاتب کویذ:

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُغُورِ　　وَاصْطِلَامِ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامِ

وَاقْتِحامِ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حامِ　　وَاقْتِسامِ الْاَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامِ

مراست:

جَلَالُكَ يَاخَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيًا　　عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ خَاطِبُ

فَلِلْخُطَّةِ النَّكْرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ　　وَلِلْخِطَّةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلّفان کفته اند:

بیمارم و کار زار و تو درمانی　　بیم آرم و کار زار و تو درمانی

کویم کی بر آتشم همی کردانی　　کویم کي بر آتشم همی کردانی

دیکر:

فغان من همه زان زلف وغمزکان کی همی　　بذین زرَه ببری و بذان زرِه ببری

التّجنیسات

این صنعت جنان باشذ کی کلماتی باشذ مانند یکدیکر بکفتن یا نبشتن در نثر

یا درنظم و این هفت قسم است : تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرکّب، تجنیس مکرّر، تجنیس مطرّف، تجنیس خط .

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بوذ کی درسخن دو کلمه یا بیشتر آورده شوذ کی درکفتن و نبشتن یکسان بوذ و در معنی مختلف و در اشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشذ ، مثالش :

زَایِرِ السُّلْطَانِ کَزَایِرِ اللَّیْثِ الزَّایِرِ ، دیکر : اَلْمَرْأَةُ السَّلِیطَةُ حَیَّةٌ تَسْعَی مَا دَامَتْ حَیَّةً تَسْعَی ، (۱) بپارسی : جندان خورکت زبان دارذ جندان مخورکت زبان دارذ مثالش بو الفتح بُستی کویذ: (۲)

سمیّ وَحمیّ بَنِی سَامٍ وَحَامٍ فَلَیْسَ کَمِثْلِـهِ سَامٍ وَ حَامٍ

من کویم ؛

ای جراغ همه بتانِ خطا دور بوذن زروی تست خطا

دیکر :

ایا غزال سرای وغزل سرای بدیع بکیر جنك بجنك اندروغزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتّفاق حروف ولکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جُبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْدْ و بَرْد است کی حرکت یکی ضمّست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمْیَةُ القَصْر ، القسم الخامس)

(۲) مقصود ابوالفتح علیّ بن محمّد بستی (متوفّی بسال ۴۰۰) دبیر وشاعر ذواللّسانین معروف است و این بیت او را که با بیت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالبی در یتیمة‌الدّهر (ج ٤ ص ۲۱٦) و عُتبی در تاریخ یمینی ص ۸۲ آورده‌اند و بیت اوّل آن این است :

بِسَیْفِ الدَّولَةِ اِتَّسَقَتْ اُمُورٌ رَأَیْنَا هَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اکر بحرکت متّفق بوذندی چنانك بحروف اند خوذ تجنیس تام‌بوذی‌و در سخن نبوی است : اَللّٰهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلْقِي ومعاذجبل کویذ: اَلدَّيْنُ يَهْدِمُ الدِّينَ، ویکی ازفصحا کویذ : اَلْجَوادُ مُحْتَكِرُ بِرٍّ لا مُحْتَكِرُ بُرٍّ ، وثعالبی (١) کویذ : اَلصَّدِيقُ الصَّدُوقُ اَوَّلُ الْعَقْدِ وَوَاسِطَةُ الْعِقْدِ و در عربیّت بسیارست .

پارسی: ای بلا کُزیده و بشت دست کَزیده ، دیکر: راهِ کَشنده و کرماءِ کُشنده ،

شعر تازی من کویم :

لِمَوْلانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدٌ	اَشَمُّ وَمَنْصَبٌ عَالٍ وَعِزَّهْ

يُحِبُّ جِوَارَهُ زُهْرُ الْمَعَالِي	كَحُبِّ كُثَيِّرٍ اَطْلالَ عَزَّهْ

قطران کویذ:

بیاذه شوذ دشمن ازاسب دولت	جوباشی براسب سعادت سوار[۱]

براسب سعادت سواری و داری	بساعد درون ازسعادت سِوار[۱]

تجنیس زاید

و مذیّل نیز خوانند وآن چنان باشذ کی هر دو کلمهٔ متجانس بحروف و حرکات متّفق باشند اما درآخر یك کلمه حرفي زیادت بوذ مثال: هُوَحَامٍ حَامِلٌ لِاَعْبَاءِ الأُمُورِ وَكَافٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیکر: اَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(١) مقصود امام ابومنصور عبدالملك بن محمّد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان علمای ادب و از کُتّاب و لغویّین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از آن جمله کتاب (یتیمة الدّهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعني (تتمّة الیتیمة) و (فقه‌اللّغه) و (غُرَر اَخبار مُلوك الفُرْسِ وَ سِيَرِهِم) و (ثِمارالقلوب) و غیر از اینها وفاتش بسال ۴۳۰ ه

(f. 41 a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي خِيَانَةٍ ، پارسی: موسیاه‌تر ازشب و شبه ، نَصْر بن الحسن المَرْغِينَاني کوید :

فَدَيْنَاهُ مِنْ خِلٍّ مُوَافٍ مُوَافِقٍ   وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافِقٍ

من کویم :

درحسرت رخسار تو ای زیبا روی   از ناله جو نال کشتم ازمویه جو موی .

تجنیس مرکب

جنان بوذ کي دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکّب بوذ و این دو نوع‌است یکی آنکه در لفظ و خطّ متشابه باشند و دیکر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف‌این باز بسین را علي الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر تازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللهِ رَايِحٌ اَوْ غَادٍ ، دیکر : كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِبِيكَ وَ مَطَايَا الجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیکر ازنثر پارسی : تا زنده‌ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو کونه از شعر تازی :

جَعَلْتُ هَدَيِّتِي لَكُمْ سِوَاكًا   وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَداً سِوَاكَا

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوداً مِنْ اَرَاكٍ   رَجَاءَ اَنْ اَعُودَ وَاَنْ اَرَاكَا[1]

دیکر مفروق:

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا   مَا الَّذِي ضَرَّ مُدِيرَ الجَامِ لَوْ جَامَلَنَا

قطران کویذ در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعد عَبدالرّحمن بن محمّد بن دوست‌از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که ثعالبی ذکر او را در یتیمة‌الدّهر (ج ٤ ص ٣٠٤ ـ ٣٠٥) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است .

من اندر غم وعدهٔ دیذن تو　　کم با دل خویش دایم شما را
تو از مهر من یك زمان یاذ ناری　　مکر مهربانی نباشد شما را (۱)

دیکر مفروق :

سرو بالائی که دارذ برسر سرو آفتاب　　آفت دلهاست و اندر دیذکان زان آفت آب

تجنیس مکرَّر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزدوج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشذ] کی دبیر یاشاعر در آخر اَسجاع یادر آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیکر بیارذ اکر در صدر لفظ اوّل زیادتی باشذ روا بوذ مثالِشْ : اَلنَّبِیذُ بِغَیْرِ النَّغَم غَمٌّ وَ بِغَیْرِالدَّسَمِ سَمٌّ ، دیکر : مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ؛ دیکر : مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ ؛ پارسی : فلان باسروذ و روذست یافلان زار ونزارست مِثالشْ بُو الفتح بُستي کویذ شعر :

اَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بِاَنِّی　　لِشَيْءٍ عَنْ حُلَی الْاَشْعَارِ عَارِ
فَلِی طَبْعٌ کَسَلْسَالٍ مَعِینٍ　　زُلَال مِنْ ذُرَی الْاَحْجَارِ جَارِ
اِذَا مَا اَکْبَتِ الْاَدْوَارُ زَنْداً　　فَلِي زَنْدٌ عَلَي الْاَدْوَارِ وَار

شعر پارسی:

افتــاذ مرا با دل مکّار تو کار　　وافکند درین دلم دوکلنار تونار
من مانده خجل ببیش کلزار توزار　　با اینهمه در دوجشم خونخوار تو خوار

و قطران را قصیدهٔ است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادوبیت مذکور درذیل عنوان تجنیس ناقص از یك قصیده است بمطلع :
مرا دی رسول آمداز نزدِ یارا　　که نزْ یار یاد آوري نزْدیارا

یافت زی دریا دکر بار ابر کوهر بار بار (١)

[باغ وبستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهري کویذ:

با رخت ای دلبر عیّار یار نیست مرا نیز بکل کار کار

تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (٢)

تجنیس مطرَّف

جنان بوذ کی دولفظ متجانس را همه حروف متّفق بوذ مکر حرف آخر مثال از سخن نبوی : اَلْخَیْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِیهَا اَلْخَیْرُ اِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ؛ دیکر : لَفْظُهُ دُرٌّ نَضِیدٌ وَخَطُّهُ رَوْضٌ نَضِیرٌ؛ دیکر : کَمَا یَجِيُّ لَا کَمَا یَجِبُ؛ دیکر : اَلْخَایِنُ خَایِفٌ؛ دیکر : دل کربم از آزار آزاذ باشذ، ابوبکرِ قُهستانی کویذ:

تَمَتَّعْ بِیَومٍ مُسْعِدِ النُّجْحِ مُسْعِفِ وَدَعْ قَولَ لَاحٍ مُعْنِتِ النُّصْحِ مُعْنِفِ

و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتهاءِ خوب دیکر، مُعزّی کویذ:

از شرار تیغ بوذی باذسارانرا شراب وزطعان رمح بوذی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مُضارَعه و مُشاکَله نیز خوانند و این جنان باشذ کی دو لفظ آورده باشذ که در خط متشابه یکدیکر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن وَهُمْ یَحْسِبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً *(f.43b)* دیکر : وَالَّذِي هُوَ یُطْعِمُنِي وَ

(١) مقداری از ابتداي این قصیده در لباب الالباب (ج ٢ ص ٢١٤) مندرج است و در آنجا مصرع دوم غلط چاپ شده .

(٢) از غزلي است که تمام آن در دیوان منوچهري چاپ پاریس ص ٢١٣ بطبع رسیده و مصراع اول بیت در آنجا چنین مذکور است : (تارخ رخشان تو کلنار کشت) .

يَسْقِينْ وَ اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينْ ؛ ديكر از كلام نبوى : اِيَّاكُمْ وَ الْمُشَارَةَ فَاِنَّهَا تُمِيتُ الْغُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر چنين است : اِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْغُرَّةَ وَتُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ وديكر پيغامبر كويد: عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ كُلُّهُ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت ميكنند : غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدَا بِهذَا ؛ و ديكر من كويم : رُبَّ رَبِّ غِنيٍ غَبِيٍّ سَرَّتْهُ شِرَّتُهُ فَجَاءَهُ فُجَاءَةً بَعْدَ بُعْدِ عِشْرَتِهِ عُسْرَتُهُ ؛ ديكر : نِعْمَ النَّسَبُ النَّشَبُ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ اَحْلَاهَا اَخْلَاهَا[1] ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ اِلَيْهِ فِرَارُهُ وَ لَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى : شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حُسْنَ دَارٍ تَعَفَّتْ وَطِيبَ تِلْكَ الْمَغَانِي
كَاَنَّهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَا لَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ اَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا — وَ اَصْبَحَ اَثْمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا

[ديكر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذِلُّ الرِّقَابْ — وَنَحْوَ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسْ
عَوَاطِفُهُ سَابِغَاتُ الظِّلَالْ — وَ اَنْعُمُهُ سَائِغَاتُ الْكُؤُوسْ

مثالش از شعر پارسى من كويم :

در خدمت تو اسب معالى بتاختم — وز نعمت تو نرد امانى بباختم

(۱) باخرزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمْيَةُ القَصْر، القسم الخامس)

دیکر :

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزِ اَدْکن(١)

مثال دیکر :

تو مشکین خال ومن جنین مسکین حال.

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغا هم از جملۀ تجنیس شمرند و این جنان بوذ کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرذ کی حروف ایشان متقارب ومتجانس باشذ در کفتار وازین کونه درکلام خدای عزّوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیکر : يَا اَسَفَي عَلَى يُوسُفَ ؛ دیکر : وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ دیکر : وَ جَنَا الْجَنَّتَينِ دَانٍ ؛ دیکر : لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوآةَ اَخِيهِ ؛ دیکر : قَالَ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیکر : فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ ؛ دیکر : وَاِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَارَادَّ بِفَضْلِهِ ؛ دیکر : اَوْ آوِي اِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیکر : اِثَّاقَلْتُمْ اِلَى الْأَرْضِ اَرَضِيتُمْ بِالْحَيوةِ الدُّنْيَا مِنَ الآخِرَةِ؛ مثال از خبر بیغمبر : عُصَيَّةٌ عَصَتِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ؛ دیکر : وَمُضَرُ مَضَّرَهَا اللّٰهُ فِي النَّارِ وَ غِفَارٌ غَفَرَهَا اللّٰهُ؛ دیکر ، اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيمَةِ : از کلام علی رضی الله عنه : يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ اِحْمَرِّي وَ ابْيَضِّي وَ غُرِّي غَيْرِي ؛ مثال از سخن بلغاء : اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمِ الطَّعْنَ وَ الطَّاعُونَ ؛ دیکر : لَهُ خُلُقٌ خَلِقٌ وَ شَأْنٌ شَائِنٌ

(١) از قصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که کیری بادۀ روشن زدست لعبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحا ج١ ص٢٣٠ مندرج است

وَشِيمَةٌ مَشُومَةٌ وَخِيمٌ وَخِيمٌ؛ مثال از نظم تازی :

وَ قَائِلَةٍ لِمْ عَرَتْكَ الْهُمُومْ　　وَ اَمْرُكَ مُمْتَثَلٌ فِي الْاُمَمْ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَي غُصَّتِي　　فَاِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ الْهِمَمْ(١)

نوقاتي كويذ :

هَنِيئاً لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ　　لِقَاءُ الْكِرَامِ وَمَاءُ الْكُرُومْ
فَفِي مُقْلَتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ　　غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومْ

نصر بن حسن مرغينانى كويذ :

اِنْ تَرَي الدُّنْيَا اَغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارتْ اَجَارَتْ(٢)

ويزيدى(٣) كويذ در اصمعى :

وَمَا اَنْتَ هَلْ اَنْتَ اِلَّا امْرُؤٌ　　اِذَا صَحَّ اَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَهْ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَي خُبْزِهِ　　كِتَابٌ: لِآكِلِهِ آكِلَهْ

از شعر پارسی :

نواى تو اى خوب ترك نو آئين　　در آورد در صبر من بى نوائى
رَهى كوى خوش ورنه بس راهوى زن　　كه هركز مبادم ز عشقت رهائى](٤)
(f.49a)زوصفت رسيذست شاعر بشعرى　　ز نعتت كرفتست راوى روائى

---

(١) اين دو بيت از صاحب اسماعيل بن عبّاد است (يتيمة الدّهر ج ٣ ص ١٠٨)
(٢) اين بيت را باخرزى در دمية القصر در ضمن ترجمهٔ حال مرغينانى آورده است .
(٣) در نسخهٔ خطى غير نسخهٔ اصل ترمذي دارد وچون اين نسخه مغلوط و نسخهٔ اصلهم اين قسمت را افتاده دارد آنرا ازروى كتاب الصناعتين ص٢٥٧ تأليف ابي هلال العسكرى تصحيح كرديم .
(٤) قسمت بين دوقلاب ازنسخهٔ اصل افتاده‌است وازينجاببعد ديكر نسخهٔ‌اصل افتادكى ندارد .

روذكي كويذ:

اكرْت بدره رساند همی ببدر منیر   مبادرت كن و خامش مباش جندینا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتوَازِیْ، مُطرَّفْ(١)، مُتوَازِنْ.

متوازی این جنان بوذ كی در آخر دو قرینه یا بیشتر كلماتی آورده شوذ كی بوزن و عدد حروف و روی متّفق باشند: مثالش از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ اعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاعْطِ مُمْسِكاً تَلَفاً، غرض دولفظ خلف وتلف است كی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: كوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف (١) این جنان بوذ كی در آخر دو قرینه یا بیشتر كلماتی آورده شوذ كی بروی متّفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل قرآن عظیم: مَالَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشایذ كفت فواصل بایذ كفت چنانك می‌فرمایذ عزّ من قایل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ ازنثرفصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرِّحَالِ (f.29b) وَمُخَيَّمُ الْآمَالِ

غرض رحال و آمال است كه هر دو كلمه بحروف روی یكی است و آن لام است بعد از الف متّفق آیذ و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا كرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل كی در شعر همین كلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بوذ كی ازاول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر كلماتی آورده شوذ كی هریك نظیر خویش رابوزن

(١) در اصل نسخه: مصرّف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثالش ازکلام حق : وَآتَيْنَا هُمَاالْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَا هُمَاالصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودربرابر آتينا هما هدينا هما و در برابر كتاب صراط و در برابر مستبين مستقيم و هر يك زين كلمات نظير خويش را بوزن موافقست الا ماشاءالله مثال ازنثر بلغا : قَدِ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ وَاتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ ؛ بو بكر قهستاني:

فَمَا ذُقْتُ اِلَّا مَاءَ جُفْنِي (١) مَشْرَباً وَمَا نِلْتُ اِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَماً

من كويم :

(f.30a) هُوَالشَّمْسُ قَدْراً وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَالْبَحْرُ جُوداً وَالْكِرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (٢) :

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دليل شاهی کی تیغ او را نصرت بوذ فسان

اندر پی کمانش زه بکسلذ يقين وندر دم يقينش بر بفكند كمان (٣)

و باشذ کی این موازنه در دو بیت افتذ مثالش مراست :

آنك مال خزاين كيتی نيست باجود دست او بسيار

وانك كشف سراير كردون نيست درپيش طبع او دشوار

و ازين معنی درشعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسيار يافته شوذ.

المقلوبات

وازجمله صنعتهايی کی درنظم ونثر بديع وغريب دارند وبرقوت طبع وخاطر

(١) در دُميةُ القصر : عيني وبيت قبل از آن اين است :

فَردّت وَما رَدّتْ جَوابَ تَحيّتي وماضَرّ سَلْمَى لَوأجابَت مُسَلِّمَا

(٢) اين دو بيت ازمسعودِ سَعدِ سَلْمان است بضبط المعجم (ص ٣٠٩)

(٣) درالمعجم : و ندر بی يقينش ره کم کند كمان .

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست ومقلوب باشکونه باشذ و انواع او بسی است اما جهار نوع معروف تر را اینجا یاذ کنیم : مقلوب بعض ، مقلوب کُلّ ، مقلوب مُجَنَّح ، مقلوب مستوی .

امّا مقلوب بعض : این صنعت جنان بوذ کی در نثر یانظم دو کلمه یابیشتر آورده شوذ کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضي حروف باشذ نه در همه مثال از الفاظ مفرد تازی : رقیب ، قریب ؛ شاعر ، شارع ؛ مفرد پارسی: سگره ، سرکه ؛ رشك ، شکر ؛ ازکلام نبوی : اللّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوْعَاتِنَا از سخن بُلَغَا: مَنْ يَحْرِمْ يُرْحَمْ وَمَنْ يَجْرِمْ يُرْجَمْ؛ ابوفراس:

فَعِنْدِي خِصْبُ رُوَّادِ　　وَعِنْدِي رِيُّ وُرَّادِ .

پارسی مراست :

از آن جاذوانه دو جشم سیاه　　دلم جاوذانه عدیل عناست

مقلوب کلّ : این صنعت جنان بوذ کی تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آیذ از اوّل تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی : سیل ، لیس ؛ تاریخ ، خیرات ؛ پارسی : کس ، سك ؛ ریش، شیر ؛ تازی : كَفُّهُ بَحْرٌ وَجَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی : یارب ما را آرام ده ؛ تازی من کویم :

حِسَامُكَ مِنْهُ لِلْاَحْبَابِ فَتْحٌ　　وَرُمْحُكَ مِنْهُ لِلْاَعْدَاءِ حَتْفٌ

عنصري کویذ :

بکنج اندرش ساخته خواسته　　بجنك اندرش لشکر آراسته

امیر علي یوزی تکین کویذ :

میرك سیناست نیك جابك و برنا　　هرج بکویذ ظریف کویذ و زیبا

هست انيس كريم ور نشناسى زود بخوان با شكونه ميرك سينا

مقلوب مُجَنَّح: همين مقلوب كلّ است [الا آنك] آن دو كلمه كى درونشان اين دو صنعت بوذ نكاه داشته اند تا يكى باوّل بيت بوذ ويكى بآخر مثالش:

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجِبْنُ اِلَي مَنْ قَلْبُهُ قَاسِ
سَارَ حَيُّ الْقَوْمِ فَالْهَمُّ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسِ

پارسى:

ابداً بندهٔ مطواعم آنرا كه بطبع بنمايذ ز بديهت بتمامى ادبا *(f.31a)*

و باشذ كى در اوّل و آخر هر مصراعى اين نكاه داشته آيذ مثالش شعر پارسى:

زان دو جاذو نركس مخمور با كشىّ وناز زارو كريان و غريوانم همه روز دراز

و اين صنعت مجنّح را معطّف نيز خوانند.

مقلوب مستوى: اين جنان بوذ كى درنثر الفاظى مركّب يادرشعر يك مصراع يايك بيت تمام جنان افتذ كى راست بتوان خواند وهم باشكونه مثالش ازقرآن: كُلٌّ فِي فَلَكٍ؛ ديكر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازى: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسى: دارم همه مراذ، شعر تازى:

اَرَاهُنَّ نَادَمْنَهُ لَيْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَاراً

ديكر:

عُجْ تَنَمْ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِناً اِنَّمَا دَعْدُ كَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ

ديكر:

زيركا كبكا كريز زيت را نان آر تيز

نطنزى كويذ:

ز نطنز آمذ رخت خرذ ما زنطنز ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

بیان انواع رَدُّ الْعَجُزِ عَلَى الصَّدْرِ

ازعلمهاء کزیذه وصنعتهاء بسندیذه درباب بلاغت رَدُّ الْعَجُزِ عَلَى الصَّدْرِ است و عَجُزْ آخر بیت را کویند و صَدْر اول بیت را واین‌را شعرای پارسی مُطَابِقْ خوانند و مُصَدَّرْ نیز خوانند *(f.31b)* واین صنعت جنان بوذ کی دبیر یاشاعر باوّل سخن منثور یاباوّل بیت لفظی کویذ و بآخر همان لفظ بازآرد واین صنعت برشش نوع است.

نوع اول از ردّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بوذ کی آن لفظ کی در اوّل آورده بوذ در آخر همان لفظ بعینه باز آرذ صورةً ومعنیً بی‌هیج تغییر وتفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكَهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَالَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیکر: اَلْحِيلَةُ تَرْكُ الْحِيلَةِ؛ دیکر: اَلْقَتْلُ اَنْفَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانِ سُكْرُ هَوىً وَسُكْرُ مُدَامَةٍ   اَنَّى يُفِيقُ فَتىً بِهِ سُكْرَانِ

ادیب ترك:

تَمَنَّتْ سُلَيْمَى اَنْ اَمُوتَ صَبَابَةً   وَاَهْوَنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتِ

شاعر کویذ:

سَرِيعٌ اِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتِمُ عِرْضَهُ   وَلَيْسَ اِلَى دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعِ

---

(۱) فرّخی گوید در مدح سلطان محمود غزنوی:

اهل ادب را بزرگ داند و نشگفت   این ز بزرگیش بس‌بزرگ مپندار
قدر گهر جز گهر شناس نداند   اهل ادب را ادیب داند مقدار

غضایري:

عصا بر گرفتن نه معجز بوذ همی اژدها کرد بایذ عصا (۱)

ومرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام واینجا بیتی جند آوردم :

قرار از دل من ربوذ آن نکار بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار
نکارست رخسارهٔ من زخون (۲) ز هجران رخسارهٔ آن نکار
(f.32a) خماریست (۳) درسرمرابی‌شراب در اندوه آن نرکس بُر خمار
کنار من از دوست باشد تهی مرا بُر شذ ازخون دیده کنار
شمار غم او نذانم از آنك برون شذ غم او زحدّ شمار

نوع دوم از ردّ العجز علی الصدر

این صنعت جون بیشین است الا کی آن لفظ را کی با اوّل کفته شذه باشد بآخرباز آورده شوذ همان بصورت امابمعني مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس تامّ است اما جون ازآن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتذ ویکی بعجز ازحساب ردّالعجز علي‌الصدر شمرند وبذین نامش خوانند واین نوع ازنوع اول شریفترست و بکفتن مشکلتر مثالش :

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ ؛ (۱) دیکر : سَائِلُ اللَّئِيمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ ؛

سَرِيّ مُوصِلِي :

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

---

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی :
نسیم دو زلفین او بگذرد بیا میخته با نسیم صبا
چه‌گویم چوبگذشت‌اوگویمش اَلاَ یا نسیمَ الصَّبا مَرحَبا
و بیت ذیل مندرج درالمعجم ص ۲۹۵ یعنی : کنم خدمت باذشا تا کنند مرا برتوبر پاذشا پاذشا
که همه از غضایری است از یك قصیده یا تغزل باشد .
(۲) المعجم : بخون . (۳) المعجم : خمارست .

(۱) بشهادت یك نسخه خطّي از تاریخ ابوالفضل بیهقي که نگارنده دارد این عبارت را معروفی بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته :
کافر نِعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر
و در نسخهٔ چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد .

نصربن الحسن [المرغيناني]

ذَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ اُرْسِلَتْ(۱) فَمِنْ اَجْلِهَا مِنَا النُّفُوسُ ذَوَائِبُ

ایضاً:

وَنَشْرِی بِجَمِیلِ الْصُّنْعِ ذِکْراً طَیِّبَ النَّشْرِ
وَنَقْرِی بِسُیُوفِ الْهِنْدِ مَنْ اَسْرَفَ فِی النَّقْرِ
وَنَجْرِی فِی شِرَی الْحَمْدِ عَلَی شَاکِلَةِ النَّجْرِ(۲)

علوی زَینبی کویذ:

(f.32b) هوای ترا زان کزیذم بعالم کی باکیزه تر از سرشك هوائی
کر آئیّ و این حال جاکر ببینی کنی رحم ودر وقت زی من کرائی
جرا کاه من بوذ شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذه جرائی

بوالفرج رونی:

بیمین تو ملك داذه یسار بیسار تو عدل خورده یمین(۳)

نوع سیوم از ردّ العجز علی الصدر

این صنعت جنان بوذ کی همان لفظ بعینه صورةً و معنیً کی در عجز بیت خواهذ آمذ درحشو مصراع اوّل بیارذ نه در صدر مثالش:

اَمَّا الْقُبُورُ فَاِنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِکَ وَالدِّیَارُ قُبُورُ

مراست

لَقَدْ حَازَ اَقْسَامَ الْفَضَایِلِ کُلَّهَا فَاَمْسَی وَحِیداً فِی فُنُونِ الْفَضَایِلِ

(۱) دُمیة القصر : اسلبت
(۲) درنسخهٔ اصل‌گویندهٔ این اشعاررا ندارد ولی درجمیع نسخ خطّی دیکر (هموکویذ) دارد.
(۳) مطلع قصیده این است : ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف‌الدّوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من　　　همه نیکوی کرد او انجمن

[و] :

اکر بتکر جنان بیکر نکارذ　　　مریزاذ آن خجسته دست بتکر

وکر آزر جنودانست کردن　　　دروذ از جان من بر جان آزر

نوع جهارم از ردّ العجز علی الصدر

این نوع همجون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض واول مصراع دوم را ابتدا خوانند وآخرش را ضرب، عروضیان واصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند وهرج درمیان مصراعها *(f.33a)* افتذ آنرا حشو خوانند](۱) مکر کی معنی آن لفظ درآخر غیرآن باشذ کی درحشو

ثعالبي :

وَاِذَا الْبَلَابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا　　　فَانْفِ الْبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است وبلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست:

کریما بده داذ من از فلك　　　جو ایزد ترا هرج بایست داذ.

نوع بنجم از ردّ العجز علی الصدر

این جنانست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شوذ کی هر دو از یك کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندك مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنك یك لفظ در صدر باشذ و یکی در عجز ودیکر آنك یك لفظ در حشو مصراع اول باشذ و یك لفظ در عجز قسم اول در قرآن: اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخهٔ اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان‌جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .

وَهَتْ عَزَمَاتُکَ لَمَّا کَبِرْتَ   وَمَاکَانَ مِنْ شَأْنِهَا اَنْ تَهِي

من کویم:

بیازردی مرا بی هیچ حجت   ز من هرکز ترا نابوذه آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیکر: *(f.33b)* وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى؛ دیکر: اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللهُ مِنْ مَقْتِهِ؛ بوتمّام کویذ:

دِمَنٌ اَلَمَّ بِهِ فَقَالَ سَلَامُ   كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْاِلْمَامُ

بوفراس، کویذ:

وَمَا اِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلٰكِنْ   لَقِيتُ مِنَ الْاَحِبَّةِ مَا اَشَابَا

بوالفتح بُستی کویذ و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَاغَالِبَ النَّاسِ بِعُدْوَانِهِ   اَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبُ

ثَلْبُكَ اَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي   اَنَّكَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبُ

دیکر:

امیرا کر مرا معزول کردی   سرنجام همه عمّال عزلست

بتوقیع تو ایمن بوذم از عزل   ندانستم کی تو هزلست

غرض ازین بیت اوّل است.

دیکر عنصری کوید:

تاجهان بونست کس برباذ نفشانده است مشك زلف یارم هرشبی برباذ مشك افشان بوذ (١)

نوع ششم از ردّ العجز علی الصدر

نوع ششم همجنانست کی نوع بنجم الا آنك آن دولفظ کی دراول وآخر آورده شوذ از یك کلمه بعینها مشتق نباشند ودر اصل معني مختلف باشند و این نیز همجنان دوقسم است ؛ مثال قسم اوّل ازقرآن مجید: قَالَ اِنِّی لِعَمَلِکُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِینَ ، لفظ قال اوّل ازقول مشتق است وقال آخر ازقلا ومعني او دشمن داشتن بوذ ، مثال او سری راست:

ضَرَایِبَ اَبْدَعْتَهَا فِی السِّمَاحِ فَلَسنَا نَرَی لَکَ فیهَا ضَرِیباً(٢)

پارسی : (٣)

نالم از عشق آن صنم شب و روز وینك از ناله کشته ام جون نال

مثال قسم دوّم از قرآن مجید: وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَي الاِنْسانِ اَعْرَضَ وَنَأَي بِجَانِبِهِ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِیضٍ ؛ و دیکر: فَنَادَي فِی الظُّلُمَاتِ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّي کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ .

تازی بوفراس کوید:

مَنَحْنَاهَاالْحَرَایِبَ غَیْرَ اَنَّا اِذَا جَارَتْ مَنَحْنَا هاالْجِرابَا

(١) از قصیده ای در مدح سلطان یمین الدّوله محمود غزنوی بمطلع :
تاهمی جولان زلفش کردِ لالسان بود عشق زلفش را بکرد هردلی جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع : « چون معانی جمع کردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(٢) و بیت قبل از آن این است : بعیدٌ اِذا رُمْتَ اِدْرَاکَهُ وَاِنْ کانَ فِي الجودِ سَهْلاً قریباً
و ثعالبی کوید سري مضمون بیت مندرج دَرْ متن را از بیت ذیل البحتری دزدیده است :
بلونا ضرائب مَنْ قدْ نری فما اِنْ رَأَینا لفتْح ضریباً (یتیمة الدّهر ج ١ ص ٤٦٤)

(٣) در نُسخ دیکر : من کویم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شایذ از آنك تو از خدای برحمت زمانه را نظری

اَلْمُتَضَادُّ

بارسی ضدّ آخشیج باشذ واین صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر درنثر ونظم الفاظی آرذ کی ضدّ یکدیکر باشذ جون حارّ وبارد، نوروظلمت، درشت ونرم، سیاه وسبیذ و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش (f.34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَي وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُه لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَي وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُه لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا وبخل و تصدیق و تکذیب ویسر وعسر جمع است وهریك ازاین الفاظ(۱) ضد قرین خویش است؛ دیکر: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الی آخر؛ وَتُرْزِقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیکر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیکر: مَنْ يَهْدِي اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردنِ جمله را احتمال نکنذ، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقِلُّونَ عِنْدَ الْفَزَعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیکر روی عن النبي: [او را کفتنذ فلان علم انساب نیکو داند. کفت]: عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ مَاصَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصري: کی او را کفتنذ افراط میکنی در ترسانیذن خلق کفت: إِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f.35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخهٔ اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیگر: الفاظ

اَمِنَكَ حَتَّي تَبْلُغَ الْخَوفَ؛ از شعر :

رَمَي الْحَدَثانُ نِسوَةَ آلِ حَرْبٍ　　بِمِقْدارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُوداً

فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بِيضاً　　وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبِيضَ سُوداً(۱)

مُتَنَبّی کويذ :

اَزُورُهُمْ وَسَوادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي　　وَاَنْثَنِي وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِي بِي

ابْنِ المُعْتَزّ :

يَارُبَّ مُبْكِيَةٍ فِی طَيِّ مَضْحَكَةٍ　　وَرُبَّ مُولِمَةٍ فِی ثَنْيِ لَذّاتِ

و آوردن جهار طبع در يك بيت ازين نوع مراست در آخر قطعهءی شعر :

سَقَي بَلْخَ سَقْيَاً نَاقِعاً كُلَّ بُكْرَةٍ　　وَمَنْ بِحَوالِي بَلْخَ اَنْدی سَحَابِهَا

دِيَارٌ اِذَا مَاحَلَّهَا الْحُرُّ سَاعَةً　　اَتَتْهُ الْاَمَانِي بَعْدَطُولِ اجْتِنَابِهَا

اَلَمَّتْ بِنَفْسِي مُنْذُ فَارَقْتُ اَرْضَهَا　　نَوَائِبُ يُوذِينِي اَلِيمُ عَذَابِهَا

جُفُونِي يُذَكِّي مَاءهَا نَارَحَسْرَتِي　　اِذَا الرِّيحُ جَاءتْنِي بِرَيَّا تُرَابِهَا

قَمَری کويذ :

بديذاورست عدل و ظلم بنهان　　مخالف اندك و ناصح فراوان

مراست :

ولی را وفاق تو سازنده آبی　　عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ديكر مراست :

از آب دار خنجر آتش نهيب تو　　جون باذ كشته دشمن ملك توخاكسار

مسعود سعد کويذ :

ای سردو كرم جرخ كشيذه　　شيرين و تلخ دهر چشيذه

---

(۱) اين دو بيت ازعَبدُاللهبن زُبير اَسَدی است (شرح تاريخ يمينی ج ۲ ص ۳۴۳).

الاِعْنَاتُ

پارسی اعنات درکاری سخن افکندن باشذ و این را نیز لُزُومُ مَالَا یَلْـزِمْ خوانند و این چنان بوذ کی دبیر یاشاعر ازبهر آرایش *(f.35b)* سخن چیزی تکلّف کنذ کی برو لازم نبوذ و سخن بی آن (١) درست و تمام بوذ چنانک در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کنذ کی اگر نکنذ هیچ زیان ندارذ وغرض او از آن جزآرایش سخن نباشذ چون تاءِ کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرذ هم روا بوذ وبارقم علم همچنین امّا نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته‌تر دارذ وزیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ أُحَاوِلُ وَبِكَ أُصَاوِلُ؛ دیگر: إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحٌّ هَالِعٌ وَجُبْنٌ خَالِعٌ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا؛

از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ — وَفِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرِ آسِنِ
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا — فَفِي وَجْهِ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراست:

غَرَفَ الْإِمَامُ الْفَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ — مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةُ مَجْدِهِ — مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التَّاسِعِ
هُوَ مَنْهَلُ الْآمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى — يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرٍ شَاسِعِ

(١) در نسخه اصل: بی‌ازان

مَاضرٌّ مَنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَائِهِ لَسَعَاتُ اَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْاَسِعِ

و اَبو العَلاءِ مَعَرّي را كتابى هست و هر شعر كى در آنجا آوردست لزوم مالا يلزم است، و مثال شعر بارسى مسعودِ رازى كويذ:

از بس كى تو در هند و درارّان[1] زدهءى تيغ
و از بس كى درين هر دو زمين ريختهءى خون
زين هر دو زمين هر جه كيا رويذ تا حشر
بيخش همه روئين بوذ و شاخ طبر خون

ديكر مراست:

سهم تو در زمين كشيذه سباه قدر تو بر فلك نهاذه قدم
ناصح ملك تو قرين طرب حاسد صدر تو نديم ندَمْ

تَضمِينُ الْمُزْدَوِج

اين صنعت جنان بوذ كى دبير يا شاعر بعد از آن كى حدود اسجاع و قوافى نكاه داشته باشذ وشرايط آن بجاى آورده در اثناء ابيات دولفظ مزدوج يابيشتر بكار بنذذ مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ يَقِينٍ؛ ازقول نبوى: اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ ديكر؛ اَلْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فُلَانٌ زَيَّنَ بِعِلْمِهِ الْجَمِّ وَمَجْدِهِ الْاَشَمِّ زَمَانَهُ وفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسَبِهِ *(f.36b)* الزَّاهِرِ اَقْرَانَهُ؛ درين دوقرين زَمَانَهُ وَاَقْرَانَهُ كى بآخر هر يك افتاذه اند سجع اند و اعتماد قرينها برآنست وآن لفظها متّفق الاواخر كى دراثناء هرقرينهءى افتانست جون عِلْمُهُ الْجَمّ ومَجْدُهُ الْاَشَمّ وفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وحَسَبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند و اين مزدوج آوردن از جهت زيادت آرايش است و در حدود اسجاع اصلى

(١) در جميع نسخ ديگر « ايران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان سیرت کزیذه و عادت بسندیذه معروفست و بخدمتکاری دولت وطاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرثیهٔ اسمعیلِ عبّاد کفته اند:

مَضى الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يُرَوِّي الْأَرْضَ فَيْضُ غَمَامِهِ

فَقَدْنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَي كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ(۱)

غرض لفظ تَمَّ واعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیکر مراست:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلَي وَهَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ

فَفِي اللُّطْفِ أَرْزَاقُ الْعُفَاةِ هِبَاتُهُ وَفِى الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهْبْ و نَهبْ، و لُطف و عنف است کی مزدوج اند:

فرّخی کویذ:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن (f.37a)

جو حلقهاء زره بُر کره دو زلف دو تاه

دیکر شاعر کویذ:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیکر:

ز دینار کون بیذو ابر سبیذ زمین کشته زرّین وسیمین سما

غرض ازین بیتها زره وکره وجنبر وعنبر وسبیذ وبیذ است کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاذه.

اَلْاِسْتِعَارَةُ

معنی استعارت جیزی عاریت خواستن باشذ و این صنعت جنـان باشذ کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتحِ بستی و در تاریخ یمینی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشذ حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کنذ وبجای دیکر برسبیل عاریت بکاربندذ و این صنعت درهمهٔ زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشذ و مطبوع بوذ سخن را آرایش تمام حاصل کردذ مثال از قرآن: وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیکر: وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً؛ دیکر: فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول نبوی: اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السّهمی را خطبه‌ی درمدح امیرالمؤمنین عُمربن الخطّاب رضی‌الله عنه وجمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: اِنَّ ابْنَ *(f.37b)* حَنْتَمَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مِعَاهَا وَاَلْقَتْ اِلَيْهِ اَفْلَاذَ كَبِدِهَا وَانْتَقَتْ لَهُ مُخَّهَا وَاَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَاَمْطَرَتْ لَهُ جَوْداً سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَدَفَقَتْ فِي مَحَافِلِهَا فَمَصَّ مِنْهَا مَصّاً وَقَمَصَ مِنْهَا قَمصاً وَجَانَبَ غَمْرَتَهَا وَمَشَى فِي ضَحْضَاحِهَا وَمَا ابْتَلَّتْ قَدَمَاهُ اَلَا كَذٰلِكَ اَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللّٰهُ، مثال ازنثر پارسی: بایذ کی سایهٔ شفقت فلان بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کناهان او بوشانذ، شاعر کویذ تازی:

وَمِنَ الْعَجَائِبِ اَنَّ بِيضَ سُيُوفِنَا ‏ ‏ تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَهِيَ ذُكُورُ

اَبِيوَرْدِی(1):

وَفِتْيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَغَى ‏ ‏ وَاَيْدِی الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْاَظَافِرِ
فَحَاجَتُهُمْ اِحْدَى الاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى: ‏ ‏ صُدُورُ الْعَوَالِی اَوفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد کویذ:

مَحمدت را همی فروشذ سر ‏ ‏ کی عطا را همی برآمذ دَم

(1) مقصوداديب ابوالمظفر محمدبن احمد اَبِيوَرْدِی اُمَوی است که درجمیع علوم بخصوص نحوولغت وانساب واخبار یدطولی داشته ودربلاغت وسخن سرائی وانشا معروف بوده است ودراین فنون صاحب تألیفی است وفاتش سال ٥٠٧ دراصفهان (معجم البلدان ج١ ص١١١ ومعجم الادبا ج٦ ص٣٤١-٣٥٨)

آخر این روزکار ناقص دوست لکـذی زد کمال را محکم
شد زمردم تهی کنار جهان خاك را بر نشد هنوز شکم

مثال دیکر:

خاك عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر جهد کنذ تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورذ و از کلماتی که بفال نیك نباشذ احتراز کنذ جنانك سمع را ازشنیذن آن راحت آیذ وطبع را ازدریافتن آن نشاط افزایذ.

متنبّی کویذ:

اَلْمَجْدُ عُوفِيَ اِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ وَزَالَ عَنْكَ اِلَي اَعْدائِكَ الْاَلَمُ(۱)

اَبیوَردي:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ ذِيْلَهَا دَعْدُ

مسعود سعد کویذ:

ثِقْ بِالْحُسامِ فَعَهْدُهُ مَيْمُونُ اَبداً وَقُلْ لِلنَّصرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجهٔ امام بُومُحَمَّدِ خَرَقِی حکایت کرد کی شِبْلُ الدَّوله بکرمان رفت بنزدیك صاحب مُكَرَمُ بْنُ الْعَلَا و در مدح او قصیدهءی کفت و مطلعش جنین بوذ، شعر:

دَعِ الْعِيسَ تَذْرَعُ عَرْضَ الْفَلَا اِلَي ابْنِ الْعَلاءِ وَ اِلَّا فَلا

جون مکرم بن العلا بوقت انشاد این یك بیت بشنیذ شبل الدوله را کفت دست

(۱) مطلع قصیدهٔ کوچکی است ازمتنبی در مدح سیف الدّوله حمدانی (العرف الطیّب ج۲ص۳۷۹)

از انشاد باقي اين قصيده بدار بس خدمتكاری را فرموذ تا هزار دينار بيـاورد بشبل الدوله داذ آنكاه كفت اكرمهٔ ابيات اين قصيده همچنين است كی مطلع هر بيت را جايزه هزار دينارست و در خزانه چندين زر نيست حسن مطلع را در هزّت ممدوح كريم [f.38b] چندين اثر است ؛

بو الفرج رونی كويذ :

ترتيب ملك وقاعدهٔ دين و رسم داذ　　عبد الحميدِ احمدِ عبد الصّمد نهـاذ

مثال ديكر مراست :

منت خذايرا كی بتأييد آسمان　　آمذ بمستقرّ جلالت خذايكان(۱)

ديكر مراست :

ای غريو كوس دركوش توبانك ارغنون　　جزع فام ازكرد جيشت كنبذ فيروزه كون

هم مراست :

ای لب تو كونهٔ شراب كرفته　　وعدهٔ تو عادت سراب كرفته(۲)

معزّی كويذ:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر　　برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حُسْنُ التَّخَلُّص

اين صنعت چنان بوذ كی شاعر از غزل يا از معنی ديكـر كی شعر را بدان تشبيب كرده باشذ بمدح ممدوح آيذ بوجهی خوبتر وطريقی بسنديذه تر ودرآن سلاست لفظ و نفاست معني نكاه دارذ و متنبّی درين معنی يد بيضا نموذست :

نُوَدِّعُهُمْ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ　　قَنَا ابْنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ فَيْلَقِ(۳)

---

(۱) قسمت عمدهٔ اين قصيده كه بيت فوق مطلَع آن است دركتاب المُعجَم ص۲۵۸ـ۲۵۸ مندرج است .
(۲) بيت ديكری را هم كه بهمين وزن و قافيه است رشيد از خود مثال آورده كه يقيناً با بيت فوق از يك رديف اشعار و از يك قصيده است و آن يعنی : پای تو اندر ركاب عز وبخدمت　دست زمانه ترا ركاب كرفته　ازنسخهٔ اصل مفقود ولی درجميع نسخ ديكر موجود است .
(۳) از قصيده‌ايست بمطلع : لِعَيْنَيْكِ مَايَلْقِي الفُؤَادَ وَ مَالقِي وَ لِلْحُبِّ مَالَمْ يَبْق مِنِّي وَمَابَقِي (اَلْعَرْفُ الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۳۵۸ ـ ۳۶۲)

هم متنبّی کویذ :

مَرَّتْ بِنَابَيْنَ تِرْبَيْهَا فَقُلْتُ لَهَا مِنْ اَيْنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا
فَاسْتُضْحِكَتْ ثُمَّ قَالَتْ كَالْمُغِيثِ يُرَى لَيْثَ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عِجْلٍ اِذَا انْتَسَبَا(۱)

عنصري کویذ :

کرکلستان بباذ خزان زرد شذ رواست باید کی سرخ ماند روی خذایکان

و بیشتر *(f.39a)* تخلّصات عنصری نیکوست و او درین معنی بارسیان را جون متنبّی است تازیانرا ، دیکر :

کَمالی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح ممدوح آیذ و این تخلّص کمالی خوبست و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردست واین ازکارهای کمالی بدیع است ، شعر :

رخ تیره سر بریذه نکوسار (۲) ومشك بار کویذ کی نوك خامهٔ دستور کشورم
مراست :

کرفت دیذهٔ من بیشه درجذائی تو بسان کفّ خذاوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح و معنی لطیف ختم کنذ جه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر باشذ اکر خوش بوذ لذت آن بماند و بیتهاء سابق هر جنـد ناخوش بوذه باشذ نسیاً منسیاً شوذ ، تازی مُتَنَبِّی راست :

(۱) از قصیده ایست در مدح المغیث بن عليّ بن بشرالعِجْلی و مطلع آن این است :
دَمْعٌ جَرَى فَقَضَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَشَفَى اَنَّي وَلَا كَرَبَا (العَرف الطيّب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)
(۲) در سایر نسخ و متن چاپی لباب الالباب ج ۱ ص ۹۰ نکونسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللهُ اَرْضاً اَنْتَ سَاكِنُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ اِذْسَوَّاكَ اِنْسَاناً(١)

غَزِّی کویذ :

بَقِیْتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ یَاکَهْفَ اَهْلِهِ وَهٰذَا دُعَاءٌ لِلْبَرِیَّةِ شَامِلُ

مسعودِ سعد کویذ :

تا دهذ باغ و راغ را هر سال بربیع وخریف زینت حور [f.43b]

زلف شاهسفرْغم و روی سمن چشم باذام و دیذهٔ انکور

باذ عیشت بخرّمی موصوف باذ روزت بفرّخی مذکور

روزکارت رهی و بخت غلام مملکت بنده و جهان مأمور

ز ازل دولت ترا توقیع تا ابد نعمت ترا منشور

تر و تازه خزان تو جو بهار خوش وخرّم رواح تو جوبکور

و این جنین دعا کی تافلان باشذ توفلان باذی شعراء بارسی دُعَاءِتَأْبِید خوانند مثالِشْ من کویم :

مباذا صدر تو بی من کی نارذ تا که محشر نه‌ممدوحی‌جهان‌جون‌تونه‌مدّاحی‌فلك‌جون‌من

حُسْنُ الطَّلَب

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت ازممدوح جیزی خواهذ امّا بوجهی لطیف وطریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشذ و شرایط تعظیم نکاه دارذ، تازی مُتَنَبّی راست :

(١) مقطع قصیده ایست که او در مدح ابو سَهْل سَعِیدُبن عُبَیْدُاللهِ الحَسَنِ الْأَنْطَاکِی گفته و مطلع آن اینست :

قَدْ عَلَّمَ البَیْنُ مِنَّا البَیْنَ اَجْفَانا تَدْمَی وَ اَلَّفَ فِی ذَاالقَلْبِ اَحْزَانا

(العَرْفُ الطَّیِّب ج ١ ص ١٨٥ ـ ١٨٩)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَالُهُ
فَإِنِّي أُغَنِّي مُنْذُ حِينٍ وَ تَشْرَبُ (١)

درين هرج از خصايص حسن طلب كني جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم معنى نغز وهم اسلوب غريب الّا آنك درتعظيم ممدوح قاصرترست وهم اوراست:

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ (٢) (f.44a)

پارسى :

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير نه من غريبم وشاه جهان غريب نواز (٣)

بُلْمَعالي رازي:

نواى من همه همجون زمانه باشذ زآنك همى نكردذ زو كار من رهى بنوا
جه جيز باشذ زان خوبتر كى همت تو ز يكدكر برهانذ زمانه را و مرا.

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

اين صنعت را نيز مُتَنَاسِب خوانند و اين جنان بوذ كى شاعر در بيت جيزهاى جمع كنذ كى از جنس يكديكر باشند جون ماه و آفتاب و تير و كمان

(١) ازقصيده اي كه متنبّي آنرا در شوّال ٣٤٧ درمدح كافور گفته وأَبُوالمِسْك كُنيهٔ ممدوح اوست و مطلع قصيده اين است :

أُغَالِبُ فِيكَ الشَّوْقَ وَالشَّوْقُ أَغْلَبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الهِجْرِ وَالوَصْلُ أَعْجَبُ

وازاين قصيده است اين بيت كه متنبّي در آنجا اشاره بعقيدهٔ پيروان مانى كه كليّهٔ خير را مخلوق نور و شر را آفريدهٔ ظلمت ميدانستند مينمايد و آن اينست :

وَكَمْ لِظَلَامِ اللَّيلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدِ تُخَبِّرُ أَنَّ المَانَوِيَّةَ تَكْذِبُ

(العرف الطيّب ج ٢ص ٥٠٢ ـ ٥٠٨)

(٢) ايضاً از قصيده اى در مدح كافوركه درشوال ٤٤٩ گفته شده ومطلع آن اين است :

مُنَى كُنَّ لِي أَنَّ البَيَاضَ خِضَابُ فَيَخْفَى بِتَبْيِيضِ القُرُونِ شَبَابُ

و از همين قصيده است اين بيت معروف :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَى سَرْجُ سَابِحٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(٣) اين بيت مطابق ضبط اَلْمُعْجَمْ (ص ٣٨٣) از ابو شكور بلخي است .

ولب وجشم وكل ولاله مثالش شاعر كوبذ بغايت نيكوست :

آاَخا الْفوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِفِي — وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفوَارِسِ تَنْحَطُ

لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَخُطُّ يَدُالْوَغْيَ — وَالْبِيضُ تَشْكُلُ وَ لْاَسِنَّةُ تَنْقُطُ

در بيت اول موقف حرب وخيل وفوارس جمع كرده است و همه متناسب اند و نظير يكديكر و در بيت دوم ميان وغى وبيض واسنّه و قراءت و شكل و نقط جمع كرده است و همه متناسب و متقارب اند واين دو بيت ازحدّ اعجاب بيرون شذست ودر حدّ اعجاز آمذست، بُلْمَعالي رازى كويذ :

از مشك همى تير زند نركس جشمت — زان‌لالهٔ روى توزره ساخت زعنبر *(f.44b)*

مثال ديكر من كويم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست — بار غم تو [جو] كوز بشتم بشكست

هر تير كى از جشم جو باذام تو جست — درخسته دلم جو مغز در بسته نشست

و خويشتن را ستوذن هم نوعى از رعونت باشذ و درين دوبيتى جهار كونه ميوه متناسب اند وجهار عضو همجنين وكم شعر بوذ درعرب وعجم كى ازين صنعت خالى بوذ اما [در] درجات حسن تفاوت افتذ.

اَلْمَدْحُ الْمُوَجَّه

بارسى موّجه دورويه باشذ واين صنعت جنان بوذ كى شاعر ممدوح را بصفتى از صفات حميده بستايذ جنانك صفتى ديكر از صفات حميده او را در آن ستايش ياذ كرده شوذ واورا بدو وجه [مدح] حاصل آيذ مُتَنَبّى كويذ :

نَهَبْتَ مِنَ الْاَعْمَارِ مَالَوْ حَوَيْتَهُ — لَهُنِّئَتِ الدُّنْيَا بِاَنَّكَ خَالِدُ(۱)

در اوّل اين بيت ممدوح را بشجاعت و كثرت كشتن اعدا بستوذه است ودرآخر

(۱) از قصيده اى بمطلع : عَوَاذِلُ ذَاتِ الخَالِ فِيَّ حَوَاسِدُ — وَ اِنَّ ضَجِيعَ الخُودِ مِنِّى لَمَاجِدُ
(اَلعَرْف الطيّب ج ۲ ص ۳۲٦ ـ ۳۳۱)

بكمال بزركي و شرف جه كفته است كي دنيا را بدوام تو اندرو تهنيت كردندی
و ابن جِنّی كويذ اكر متنبّی سيف الدّوله را جز *(f.45a)* بدين بيت نستوده است
سيف الدّوله را فخری است كي هركز روزكار آنرا كهن نكرداند، هم اوراست:

عُمْرُ الْعَدُوِّ اِذَا لاَقَاهُ فِي رَهَجٍ   اَقَلُّ مِنْ عُمْرِ مَا يَحْوِي اِذَا وَهَبَا[1]

در اوّل اين بيت مدح است بفرط شجاعت ودر آخر مدح بفرط سخاوت؛
هم اوراست:

تُشْرِقُ تِيجَانُهُ بِغُرَّتِهِ   اِشْرَاقَ اَلْفَاظِهِ بِمَعْنَاهَا[2]

در اوّل بيت مدح است بصباحت ودر آخر بفصاحت، ديكر مراست:

آن كنذ تيغ تو بجان عدو   كي كند جود تو بكان كهر

ديكر شاعر راست:

زنام تو نتوان آفرين كسست جنانك   كسست نتوان از نام دشمنت نفرين

اَلْمُحْتَمِلُ لِلضِّدَّيْنِ

و اين را ذُو الْوَجْهَيْن نيز خوانند و جنان بوذ كي شاعر بيتی كويذ دومعنی را، معني مدح و هجو را، محتمل باشد، جِرَابُ الدَّوْلَه دركتاب خويش می‌آرد كي درزيی يك جشم عمرو نام يكی از ظرفاء اهل فضل را كفت كه اكر مرا قبای دوزی كی كس نداند كه قباست يا جبّه من ترا بيتی كويم كی كس نداند كی مدحست يا هجو عمرو آن قبا بدوخت *(f.45b)* مرد ظريف نيز آن بيت بكفت، شعر:

خَاطَ لِي عَمْرٌو قَبَا   لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَا

---

(٢) از قصيده‌ای درمدح اَلْمُغِيثُ بن عَلِيّ العِجْلِيّ بمطلع؛ دَمْعٌ جَرَيَ فَقَضَي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا   لِأَهْلِهِ وَ شَفَي اَنّي وَلَا كَرَبَا (العَرف الطَّيِّب ج١ ص ٩٢ ـ ٩٦ وص ٣٢ ازمتن همين كتاب)

(٢) از قصيده ای در مدح عضد الدّوله ديلمی و مطلع آن اين است؛
آوِهِ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلَتِي وَاهَا   لِمَنْ نَاْتْ وَالْبَدِيلُ ذِكْرَاهَا (العَرْف الطَّيِّب ج٢ ص ٥٨٤ ـ ٥٨٩)

درین بیت هردوچشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی دربینائی یکسان خواسته یا درکوری وهردو معنی را محتمل است .

عنصری راست :

ای برسر خوبان جهان بر سرهنك　　بیش دهنت ذره نمایذ خرجنك

مراست :

ای خواجه ضیا شوذ زروی تو ظلم　　با طلعت تو سور نمایذ ماتم

شاعر کویذ:

روسبی را محتسب داند زدن　　شاذ باش ای روسبی زن محتسب

تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَ

این جنان باشذ کی دبیر یاشاعر ستایش جیزی را مؤكّد کرداند ومقرّر کنند تادرمناقب ومحامد جیزی بیفزایذ بوجهی کی شنونده بندارذ کی بخواهذ نکوهیذ واز مدح باز خ اهذ کشت مثالش : هُمْ بِحَارُ الْعِلْمِ اِلَّا اَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی: فلان مردی فصیح است جزآنك خطّ نیکودارذ، تازی نَابِغَهٔ ذُبْيَانِي کویذ :

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ اَنَّ سُيُوفَهُمْ　　بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابِغَهٔ جَعْدِي کویذ :

فَتًى كَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَيْرَ اَنَّهُ　　جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا (f.46a)

دیکر بَدیع هَمَذانِي راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت‌را دربلخ بیش غَزّي شاعر بخواندم یاذکرفت وهفتهٔ[ی] زیادت درآن بوذ تاملل این بکویذ عاقبت بعجز اعتراف آورد وکفت کس بیش از بدیع جنین بیت نکفته است و بس ازو نخواهذ کفت وبیت اینست:

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِراً سِوَى أَنَّهُ الضِّرْغَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمَرِي گوید :

همی بفرّ تو نازند دوستان لکن ببی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِی گوید :

بزلف کژّ و لکن بقدّ و قامت راست بتن درست ولکن بچشمکان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم .

الإِلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیك بعضی از اهل این علم چنانست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا ازمغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست، امّا ازمخاطبه بمغایبه رفتن : حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ، و امّا از مغایبه بمخاطبه رفتن : مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (f.46b) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه بمتکلّم رفته شوذ همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَايِلْ وَجَلَّ : وَاللهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشذ کی دبیر یا شاعر معنی تمام بگویذ پس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات نمایذ امّا بصریح لفظ امّا بکنایت مثال از قرآن : وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ؛ ازسخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظَّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد ودر جهان به از نیکی چیست ؛ و از شعر تازی جَرِیر راست :

إِذَا بَدَتِ الْخِيَامُ بِذِي طُلُوحٍ سُقِيتِ الْغَيْثَ أَيَّتُهَا الْخِيَامُ

اَتَنْسَى یَوْمَ تُفْصِلُ عَارِضَیْهَا بِفَرْعِ بَشَامَةٍ سُقِیَ الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است، دیکر بُو تَمّام راست : (f.47a)

وَاَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ اِتْهَامِ دَارِکُمْ فَیَادَمْعُ اَنْجِدْنِی عَلَیٍ سَاکِنِیْ نَجْدِ

جَرِیر کوید :

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْاَرَاکِ فَشَاقَنِي لَازِلْتَ فِيعَلَلٍ وَاَیْکٍ نَاضِرِ

منجیك کویذ:

ما را جکر بتیر فراق تو خسته شذ ای صبر برفراق بتان نیك جوشنی(۱)

دیکری کویذ:

کاش من از تو برستمی بسلامت ای فسوسا کجا توانم رستن

اَلْاِیهَامُ

بارسي ایهام بکمان افکندن باشذ و این صنعت را تَخْیِیل نیز خوانند وجنان بوذ کی دبیر یاشاعر درنثر یادرنظم الفاظی بکار برذ کي آن لفظ را دومعنی باشذ یکی قریب ودیکر غریب وجون سامع آن الفاظ بشنوذ حالی خاطرش بمعنی قریب روذ ومراد ازآن لفظ خود معني غریب بوذ مثالش درمقامهء [ی] حَرِیرِی آورده است :

لَمْ یَزَلْ اَهْلِی وَبَعْلِی یَحُلُّونَ الصَّدْرَ وَ یُسِیرُونَ الْقَلْبَ وَ یُمْطُونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیك را که بهمین وزن و قافیه وممکن است که با بیت مندرج در متن جزء یك رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست :

کر انکبین لبی سخن تو جر است تلخ ور یاسمین لبی تو بدل جونک آهنی (f.53)

و شاید این بیت :

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار ترکسی را هرگز بدشمنی

که آنرا صاحب کلیله و دمنهٔ بهرام شاهی بدون ذکر قائل درکتاب خود (ص ۳۵۲) آورده نیز از همین رشته اشعار باشد .

يُولُونَ الْيَدَ فَلَمَّا اَرْدَي الدَّهْرُ الْاَعْضادَ وَفَجع بِالْجَوارِحِ الْاَكْبادَ وَانْقلَبَ ظَهراً لِبَطْنٍ نَبَاالنَّاظِرُ وَجفَاالْحَاجِبُ *(f.42b)* وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ وَصَلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلا نَابٌ ،

اين همه كي درين فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حيوان روذ و مراذ اين جمله جيزهاء ديكرست ؛

در حكايت است كي بوعلى سينا روزى دربازار نشسته بوذ روستائى بكذشت برهٔ بهائى(١) بردوش كرفته بوذ بوعلى برسيذ كي بره بجند روستائى كفت بدينارى بوعلى كفت بره اينجا بكذار و ساعتى ديكر باز آى تا بها بدهم روستائى او را ميشناخت كفت كي تو حكيم عالمى جرا بايذ كي اين قدر نذانى كي بره درمقابلهٔ ترازو باشذ تا بره بر نسنجى بره بخانه نبرى بوعلي را از آن عجب آمذ واو را اضعاف بهاى بره بداذ، اكنون دركمال لطافت اين سخن بايذ نكريست حالى خاطر مردم ببره روذ كي جانورست وبترازو كي بذو زر بسنجند و مراد روستائى خود برج حمل و ميزان بوذ جه اين هردو برابر يكديكر اند *(f.48a)* ونادره كفته است ازجنس علم حكما ولايق بحال بوعلى .

و بُو عَلاءِ مَعَرِّي كويذ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَي   مَكَارِمُ لَاتَكْرَي وَإِنْ كَذِبَ الْخَالُ

هرك الفاظ جدّ وعمّ وخال بشنوذ خاطرش حالى باقارب روذ ومراذ ازين جيز هاى ديكرست.

مثال ديكر از شعر تازى؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ   ظَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

---

(١) بهائى بمعنى فروشى و براى سودا است ، انورى كويد ؛

بر خاك در تو آشنائى   خوشتر زهزار پادشائى
در خدمت عشق تست مارا   دل عاريتى و جان بهائى

رَمَى اللهُ فِي عَيْنَى بُثَيْنَةَ بِالْقَذَي   وَ فِى الْغُرِّ مِن آنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ

غرض ازين قطعه الفاظ بيت دوّم است و مراد از عين و ناب وقوادِح نه اين معانى معروفست كى باعضا تعلق دارذ بل كى جيزهاء ديكرست مثالش :

مسعودِ سعد كويد :

وَلَيْلٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَّهَا   وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجَعُ

نَظَرْتُ اِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ   عَلَى الْعَيْنِ غِرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وُقَّعُ

فَقُلْتُ لِقَلْبِى طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِى   مِنَ الْهَمِّ مَنْجَاةٌ وَفِى الصَّبْرِ مَفْزَعُ

اَرَى ذَنَبَ السِّرْحَانِ فِى الْجَوِّ سَاطِعاً   فَهَلْ مُمْكِنٌ اَنَّ الْغَزَالَةَ تَطْلَعُ

غرض ازين قطعه بيت آخر است جه هر كه لفظ ذنب السّرحان و غزاله بشنوذ. حالى (*f.48b*) خاطرش بدم كرك وآهو بره شوذ و مراد ازين جيزى ديكرست

مثال ديكر شاعر كويذ:

اِنِّى رَأَيْتُ عَجِيباً فِى بِلَادِكُمُ   شَيْخاً وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورِ

پارسى :

من ز قاضى يسار مي جستم   او بزركى نموذو داذ يمين

پندارند كى دست جب وراست است وشاعر از يسار مال واز يمين سوكند خواسته است ، ديكر :

اى سرو بلند بيش بالاى تو بست   در شاخ تو آويخته ام بركت هست

پندارذ كى شاخ و برك درخت ميخواهذ، و من وقتى بترمذ بوذم آنْبارِي شاعر بيوَست بنزديك من بوذى وكفتهاى خوذ بر من عرض كردى واز صلاح وفساد آن ببرسيذى روزى در بازار نشسته بوذ بسرى طبّاخ بروبكذشت و او را بجشم خوش آمذ واين بيت درمعنى او بكفت ، شعر :

آن كوذك طبّاخ بر آن جندان نان   ما را بلبى همى ندارذ مهمان

حالی بامن بکفت و نام این صنعت ببرسیذ او را بیاموختم وغرض ازین لبی است کی جون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است *(f.49a)* و مراذ او خوذ لب کوذك است و انباری را ازین بسیار درافتاذی از راه طبع نه ازراه‌علم.

اَلتَّشْبِیهاتُ

این صنعت جنان بوذ کی دبیر یا شاعر جیزی بجیزی مانندە کنذ در صفتی از صفات و اهل لغت آن جیز را کی مانندە کنند مُشَبَّهٌ خوانند وآنرا کی بذو مانندە کنند مُشَبَّهٌ بِهِ ودر صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیذه تر آن باشذ کی اکر عکس کرده شوذ ومشبّهٌ به بمشبّه مانندە کرده آیذ سخن درست بوذ و معنی راست، و تشبیه صواب جون تشبیه زلفست بشب کی اکر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بوذ وجون تشبیه هلال بنعل اسب کی اکر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بوذ و اکر درکمال حسن بذین درجه ممکن نکردذ باری بایذ کی جنانك مشبّه موجودی بوذ حاصل در اعیان مشبّهٌ به نیز موجودی بوذ حاصل در اعیان والبته نیکو و بسندیذه نیست این کی جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند جیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال ووهم موجود نه باشذ ونه دراعیان جنانك *(f.49b)* انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج او زرّین باشذ تشبیه کنند وهرکز دراعیان نه دریای مشکین موجودست ونه موج زرّین واهل روزکار از قلّت معرفت ایشان بتشبیهات أَزْرَقِي مفتون و معجب شذه اند و در شعر او همهٔ تشبیهات ازین جنس است وبکار نیایذ،واین در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اِضمار، تشبیه تفضیل.

بیان تشبیه مطلق

جنان بوذ کی جیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط. و عکس و

تفضیل وغیر آن و اداة تشبیه در عربیّت کاف و مثل و تحاکی و تشابه وهرج بذین مانذ و درپارسی چون است و مانند و کوی و بنداری و آنچ بذین مانذ مثالش ازقرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّي اِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ؛ دیکر : مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ *(f.50a)* الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَي شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا ؛ دیکر : وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّي عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیکر : وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتِ فِي الْبَحْرِ كَالْاَعْلَامِ ؛ دیکر : كَاَنَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ فَهَلْ تَرَي لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ ؛ دیکر : مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ اَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَاِنَّ اَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ؛ صاحب اِشْتِقَاق ، عَلِيُّ بْن عِيسَي در اعجاز قرآن کتابی ساخته است ودر آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده وبردقایق حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده واین قدر این مختصر را تمام است ،

از کلام نبوی : اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمِ اقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ ؛ دیکر : اَلنَّاسُ سَوَاءٌ كَاَسْنَانِ الْمُشْطِ ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْثِ يَوْمَ نِزَالِهِ وَكَالْغَيْثِ وَقْتَ نَوَالِهِ ، دیکر : اَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَاَكُفُّهُمْ كَالْبُحُورِ الزَّاخِرَةِ

واین باب فراخ و بهن است و بُحْتُرِي راست :

كَاَنَّمَا تَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنَضَّدٍ اَوْ بَرَدٍ اَوْ اَقَاحْ *[f.50b]*

دیکر :صاحب اسمعیل عَبَّاد کویذدر تشبیه ابیاتی کی بعضی ازدوستان بدوفرستاده بوذند:

اَتَتْنِي بِالْاَمْسِ اَبْيَاتُهُ تُعَلِّلُ رُوحِي بِرَوحِ الْجِنَانِ
كَبَرْدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ وَظِلِّ الْاَمْنِ وَنَيْلِ الْاَمَانِي

وَعَهْدِ الصِّبَي وَنَسِيمِ الصَّبَا		وَصَفْوِ الدِّنَانِ وَرَجْعِ الْقِيَانِ

دیگر بُوعُثْمَن خَالِدِی راست:

وَلَيْلَةٍ لَيْلَاءَ فِی اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ		كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقِ

دَرَاهِمٌ مَنْثُورَةٌ عَلَى بِسَاطِ اَزْرَقِ(۱)

دیگر بُلْمَعَالِي شَابُور راست:

رَفَعَتْ اِلَي الْفَمِ كَاسَهَا		كَالشَّمْسِ قَبَّلَهَا الْقَمَرْ

بارسی شاعر کویذ:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی

و یا جون بر کشیذه تیغ بیش آفتابستی

عمعق کویذ:

جهان جو جشم نکاران خرکهی کردذ		کی ازخمار شبانه نشاط خواب کنند

بو الفرج رونی:

شاخ امروذ کوئی و امروذ		دسته و کردنای طنبورست(۲)

مراست:

رمح وحسام تو جوقلم بذ سکال را		سینه همی شکافذ و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بوذ کی جیزی را بجیزی مانند کنند بشرط وکویند اکر جنین بوذی جنین بوذی، مثال: لَا أُشَبِّهُ وَجْهَ مَوْلَانَا اِلَّا بِالْعِيدِ (*f.51a*) الْمُقْبِلِ لَوْكَانَ الْعِيْدُ يَبْقَي مَيَامِنُهُ وَ تَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در یتیمة الدهر ج ۱ ص ٥۲٦ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

روزکار عصیر انکور است		خم ازاو مست وچنگ مخمور است

كَالْبَحْرِ فِي اِتِّسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ اَنَّ الْبَحْرَ لَايَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَايَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛
دیکر: فلان جون شیر است اکر شیر عقل دارذ و جون ابرست اکر ابر کوهر بارذ، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ اُفُولُ

هم مراست:

بماه و سرو از آنت نمی کنم تشبیه کی این سخن ببرِ عاقلان خطا باشذ
توی جو ماه اکر ماه را کلاه بوذ توی جو سرو اکر سرو را قبا باشذ

عمعق کویذ:

اکر موری سخن کویذ و کر مویی روان دارذ
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارذ(۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت جنان باشذ کی ازمشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّهٌ به بی اداة تشبیه، در صفت قصیده: عُرِضَتْ عَلَيَّ تِلْكَ الْغَادَةُ الْحَسْنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ، در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ اَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ جَنَّاتِ عَدْنٍ، دیکر: اَعْجَبَتْنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقَدُ سِحْرِهِ، دیکر حاکیان و وصّافان عجم کویند:

فلان در رزمکاه آمذ بر شیر شرزه نشسته (*f.51b*) و کرزه ماری در دست کرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد وازنیلوفر ارغوان بیذا می‌آورد، مرادازین فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد وغبار بجزع و تیغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداة تشبیه بیفکنده است واز مشبّه بمشبّهٌ به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ:

(۱) مطلع قصیدهٔ معروف عمعق است که بتمامي درلباب الالباب ج ازص ۱۸۱ ببعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَراً وَمَالَتْ خوطَ بَانٍ   وَفَاحَتْ عَنْبَراً وَ رَنَتْ غزَالًا (١)

دیکر : بُلْفَرَجِ وَأْوَا راست:

قُلْنَ وَ قَدْ قَتلَتْ فِينَا لَوَاحِظُهَا   كَمْ ذَا أَمَا لِقَتِيلِ الْحُبِّ مِنْ قَوَدِ

فَأَمْطَرَتْ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ   وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ

عنصری کویذ:

کاه بر ماه دو هفته کرد مشك آری بدیذ
کاه مر خورشیذ را درغالیه بنهان کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی برارغوان
خویشتن را که زره سازی و که جوکان کنی (٢)

مُعِزّی کویذ:

عنّاب شکر بار تو هر که کی بخندذ   شایذ کی بخندند بعنّاب وشکربر (٣)

بُلْعَلاء شوشتری کویذ:

همی کرست (٤) وهمی نرکسانش لاله کذاخت   ببرك لالهٔ بکذاخته نهفته زریر

بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشذ کی شاعر [یك صفت از صفات خویش] و یك صفت

---

(١) از قصیده ای بمطلع:

بَقَائِی شَاءَ لَيْسَ هُمِ ارْتِحَالاً   وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لا الجِمالاَ

در مدح ابوالحسین عمّار طبرستانی (العَرْف الطیّب ج ا ص ١٣٩ - ١٤٤)

(٢) از قصیده اي در مدح خواجهٔ عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میمندی] و مطلع آن اینست :

ای شکسته زلف یاراز بس که تودستان کنی   دست‌دست تست اگر باساحران پیمان کنی

(دیوان عنصری ص ١٣٤)

(٣) مطلع این قصیده این است :

ای تازه تر از برک کل تازه بِبَرْبَرْ   ماه تو بزیر اندر وسیمت بزیر بر

و قسمتی از آن در مَجْمَع الفُصَحا (ص ٥٨٢ ج ١) مندرجست .

(٤) دراصل : کریست .

از صفات مقصود بکیرذ و هردو را بیك چیز مانندہ کنذ وهردو چیزرا کی بیك چیز مانندہ کردہ باشذ هم [f.52a] ازین قبیل باشذ مثال این مراست:

صُدْغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي
ثُغُورُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَدْمُعِي كَاللَّآلِي

مَنْطِقي کویذ :

یك نقطه آیذ ازدل من وز دهان تو یك موی خیزد ازتن من وزمیان تو

و من کویم :

درّست در دهانت و تیمار تو نهاذ در دیدهٔ من آنچ کی اندر دهان تست

فَرُّخي راست:

کفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
کفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
کفتا نتوان ساخت ز یك موی میانی

و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:

تابنده چو ماه آسمانی کردنده چو چرخ آسمانم
درحسن چو نقش برنیانی در ضعف چو تار برنیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشذ کی دو چیز را بیکدیکر مانند کنند، مثالش:
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَشَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَأَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا بِدِمَائِهِمْ وَالْبَحْرُ بَرًّا بِأَشْلَائِهِمْ، پارسی حاکیان کویند: فلك ازکرد ستوران چون زمین تیره فام شذ و زمین ازحملهٔ سواران چون فلك بی آرام کشت،
مثال از شعر تازی صاحب کافي کویذ :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ *(f.52b)*
فَكَأَنَّهُ خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ[1]

قَاضِي مَنْصُورِ هَرَوِی راست:

اَلرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِی الْغُدْرَانِ

و بُلْمَعَالِی شَابُور را قطعه‌ی است خوش وهمه بیتهاء آن قطعه نادر وعجیب است و در آخر آن یك بیت است کی این صنعت نکاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، وقطعه اینست:

مَاوُحوشٌ آنِسَاتٌ فِی الرِّضَا حُمْرُ الْعُيُونِ
تَرْتَدِی كُلَّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ
تَتَّقِی الْقِرْنَ اِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزَّبُونِ
بِقُرُونٍ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عُنْصُرِی کوید:

زسمّ ستوران و کرد سپاه زمین ماه‌رو وزمین روی ماه

مراست:

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح
روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار
از سمّ مرکبان شذه مانند غار کوه
وز شخص کشتکان شذه مانند کوه غار

---

(۱) این دو بیت را ثعالبی در یتیمه الدهر ج ۳ ص ٩٤ در ضمن احوال صاحب عبّاد آورده و ابن‌خلّکان نیز، و کویا مضمون این بیت ابوالحسن کسائی مَرْوَزی کویندهٔ فارسي زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که کفته:

آن‌صافئی که جون بکف دست بر نهی کف از قدح ندانی و نه از قدح نبید
(لُبابُ‌الألباب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب‌عبّاد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضمار

این صنعت جنان باشذ کی شاعر جیزی را بجیزی تشبیه کنذ امّا بظاهر جنان نمایذ کی مقصود من جیزی دیکرست نه این تشبیه ودر ضمیر اوخوذ این تشبیه بوذ، مثالش مُتَنَبِّی کویذ:

وَمَن كُنْتَ بَحْراً لَهُ يَاعَلِي — يُ لَمْ يَقْبَلُ الْدُرَّ اِلَّا كِبَارا[۱] *(f.53a)*

درظاهر بیت جنان نموذ کی مقصود من طلب درّ ثمین است ودرضمیر اوتشبیه ممدوح است ببحر، دیکر مراست:

اِنْ كَانَ وَجْهُكَ شَمْعاً فَمَا لِجِسْمِي يَذُوبُ

پارسی مُعِزّی کویذ:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش وسوزش من ازبهر جراست][۲]

کرشمع توئی مرا جرا بایذ سوخت کر ماه توئی مرا جرا بایذ کاست

درظاهر بیت مقصود تعجّب نموذن است ازکذاخته شذن خویش و درضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیکر ازشعر تازی مراست:

وَامْرَعُ آمَالِي بِفَيْضِ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجْدِبُ الآفَاقُ وَالْغَيْثُ هَاطِلُ

پارسی مَنْجِيك کویذ،

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ ور یاسمین بری توبدل جونك آهنی[۳]

دیکر شاعر کویذ:

شوریذه شوم من کی بجنبانی زلفین دیوانه بشورذ کی بجنبانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف‌الدّوله بمطلع:
اَرَيَ ذَلِكَ القُرْبَ صَارَ ازْوِرَارَا وَصَارَ طَوِيلُ السَّلامِ اخْتِصَارَا
(العَرْف الطيّب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخهٔ اصل بیت اوّل را ندارد ولی در سایر نُسَخ ودر المعجم ص ۲۲٤ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحهٔ ۳۹ از متن کتاب.

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشذ کی شاعر جیزی را بجیزی مانندہ کنذ باز ازآن برکردذ و مشبّه را بر مشبّهٌ به ترجیح و تفضیل نهذ، مثالش از شعر تازی شاعر کویذ:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْراً مُضِيئاً　　وَاَيْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بُلْفَرَج هِنْدُو کویذ:

مَنْ قَاسَ جَدْوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا　　اَنْصَفَ فِى الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْن

اَنْتَ اِذَا جُدْتَ ضَاحِكاً اَبَداً　　وَهُوَ اِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فَرُّخی راست: *(f.53b)*

بقدّ کوئی سروست در میان قبا　　بروی کوئی ماهست بر نهاذه کلاه

جوماهبوذوجوسروونهماهبوذونهسرو　　کمر نبندذ سرو و کله ندارذ ماه

مَسْعُودِ سَعْد کویذ:

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست　　نه راست نکفتم کی نه ابنست ونه آنست

نی‌نی نه سبهرست کی‌خورشیذ سبهرست　　نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الْاَعْدَادِ

این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر درنثر یانظم عددی را از اسماء مفرده در یك نسق براند و هریك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بوذ ونام جیزی دیکر واکر با این صنعت ازدواج لفظ یاتجنیس یاتضاد یا صنعتی دیکر ازصنعتهای بلاغت یار شونذ کزیده و بسندیذه تر بوذ، مثالش باصنعت تضاد وسجع:

دَفَعْنَا اِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْاِعْطَاءِ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان وخان ومان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیکر با صنعت ازدواج: فلان در علم وحلم و نسب وحسب و رشاد وسداد *(f.54a)* وکفایت وهدایت وتدّین و تصوّن نادرهٔ زمان و واسطهٔ عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبّی کوبذ:

فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي　　وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ(۱)

پارسی فرُّخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دبو　　جائی برد او لشکر کانجا نخزد مار

اسب و کهر و تیــغ بذو کیرذ قیمت　　تخت و سبه و تاج بذو یابذ مقدار

تَنْسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر یك جیزرا بجند نام یا بجند صفت بر توالی یاذ کنند، مثال از قرآن: هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیکر: يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً وَدَاعِياً اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُنِيراً؛ دیکر: وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَ اَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَجَالِساً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَحَاسِنُكُمْ اَخْلَاقاً اَلْمُوَطَّأُونَ اَكْنَافاً اَلَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤْلَفُونَ اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَبْغَضِكُمْ اِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بمطلع:

وَاحَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ شَبِمُ　　وَمَنْ بِجِسْمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ

(العَرْف الطَيِّب ج ۲ ص ۳٤۱ ـ ۳٤٥)

اَبْعَدِكُمْ مِنِّى مُجَالِساً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَسْاَؤُكُم اَخْلَاقاً اَلثَّرْثَارُونَ اَلْمُتَفَيْهِقُونَ؛
دیکر : فُلَانٌ *(f.54b)* حَسَنُ السِّيرَةِ نَقِيُّ السَّرِيرَةِ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَايِلِ كَثِيرُ الْفَضَايِلِ؛

مثال دیکر : فلان راست کفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خویشتن دار؛

مثال دیکر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِب کویذ درمدح مصطفی علیه‌السلام :

وَاَبْيَضُ يُسْتَسْقَي الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ

دیکر شاعر کویذ :

بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ اَحْسَابُهُمْ شُمُّ الْأُنُوفِ مِنَ الطِّرَازِ الْأَوَّلِ

عُنْصُرِی کویذ :

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایۀ یزدان شه کشور ده کشور ستان

هموراست :

ببیش آن سبه کوه صفّ بیل صفت سبهر تاختن مار زخم مور شمار

مسعودِ سعد کویذ در صفت اسب :

بیار آن باذ بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور

هموراست :

جهانکیر شاهی عدو بند شیری صف‌آرای کردی سبه‌کش سواری

اِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشْوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت معنی آغاز نهذ بیش از آنك معنی تمام شوذ سخنی دیکر در میان بکویذ آنکاه بتمام کردن آن معنی باز روذ *[f.55a]* وحشو برسه نوع [است]

حشو قبیح ، حشو متوسّط ، حشو ملیح .

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشذ کی آوردن لفظ زاید بس بیجایکه بوذ وبیت را تباه کنند مثالش : اَوْرَثَنِي تَكَلُّمُهُ صُدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا ، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است جه صداع جز رأس را نباشذ ، واز شعر پارسی كَمَالِي راست :

از بس که بار منّت تو برتنم نشست　　در زیر منّت تو نهان و مستّرم (۱)

لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر ببرده است جه نهان و مستّر هردو یك معنی است و بذین تکرار نا واجب حاجت نیست .

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشذ کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بوذ نه مستحسن باشذ بغایت و نه مستقبح و مثالش از شعر تازی مراست :

وَاَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ اَشْرَفُ مَنْ حَوَي　　عَلَى رَغْمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ

درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسّط است و لفظ عَلَى رَغْمِ آنَافِ الْعِدَى هم حشو متوسّط است ، بارسی مراست :

زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن　　دلم ندیم ندم شذ تنم عدیل عنا .

دل ربای سیمین تن حشو متوسّط است .

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشذ کی آوردن او بیت را بیارایذ و سخن را حسن و رونق دهذ و این را مردمان حَشْوِ لَوْزِينَجْ خوانند ، مثالش از تازی :

(۱) این بیت قریب بیقین از قصیدهٔ معروف کمالي است بمطلع :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم　　شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم

مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ ـ ۹۰ و تخلّص همین قصیده است که مؤلّف آنرا در ذیل حسن تخلّص باتمجید زیاد شاهد مبآورد (ص ۳۲ از متن حَدَايِقُ السِّحْر)

اِنَّ الثَّمانِينَ وَ بُلِّغْتُهَا	قَدْ اَحْوَجَتْ سَمْعِى اِلَي تَرْجُمان (١)

لفظ بلغتها حشو مليح است کی به از قصیدهٔ ی است.

دیکر کُثَيِّرْ راست:

لَوِ انَّ الْباخِلِينَ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ	رَاَوْكِ تَعَلَّمُوا مِنْكِ الْمِطَالَا

وَ اَنتَ مِنهمْ دربن بیت حشو مليح است، دیکر نَابِغَةْ جَعْدِی کوید:

اَلَا زَعَمَتْ بَنُو سَعْدٍ بِاَنِّي	فَقَدْ كَذِبُوا كَبِيرُ السِّنِّ فَانِي

دیکر پارسی مراست:

خیالات تیغش که بُرّنده باذا	منازل در ارواح اعدا کرفته

هم مراست:

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ	دورازتو جنانم کی بذاندبش توباذ(١)

لفظ دور از تو حشو مليح است.

اَلْمُتَلَوِّنُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر بیتی کوید کی آن را بدو وزن یابیشنر بتوان خواند، مثال از تازی:

اِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءٌ دارِهِ	وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءٌ اُسْرَتِهْ

اکر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور درهر دو مصراع بیت ازبحر مدید باشذ و تقطیعش جنین بوذ: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر لفظ فدا را بکسر فاخوانی ممدود بیت از بحر رمل بوذ و تقطیعش جنین باشذ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(١) این بیت از عَوف بن مُحَلِّم الخزاعِی است. رجوع شود بحواشی آخر کتاب

(١) در اَلْمُعجَم چاپی (ص ٣٥٠) مباذ دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه برآنکه منافی غرض شاعر است در نسخهٔ اصل ما که بغایت مصحّح است و در نسخهٔ خطّی المعجم (مورّخ بسال ٧٨١) هردو توباذ دارد.

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

درین بیت اکر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو وغین غمزه را مخفّف خوانی بیت ازبحر سریع باشذ و تقطیعش جنین بوذ: مُسْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر این جهار را مشدّد خوانی بیت از بحر رمل باشذ و تقطیعش جنین بوذ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و اَحْمَدِ مَنْشُورِي مختصری ساخته است و آنرا خورشیدي شرح کرده نامش كَنْزُ الْغَرَائِبْ جملهٔ آن از ابن ابیات متلوّن است در آنجا بیتی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما ابن موضع را این قدر تمامست.

اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بوذ کی شاعر در بیت مثل آرذ، تازی: بُوفِرَاس کویذ:

تَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا وَمَنْ نَكَحَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ

مُتَنَبِّي راست:

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ(۱)

تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدُّجي وَهُنَّ لَدَيْنَا مُلْقَيَاتٌ كَوَاسِدُ

بِذَا قَضَتِ الْاَيَّامُ مَابَيْنَ اَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

مراست این قطعه؛

تُحَيِّرُنِي مَنْ طَرْفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیدهٔ مذکور در ذیل صنعت اَلْمَدْحُ الْمُوَجَّهِ (صفحهٔ ۳۵ از همین کتاب)

اَرَى مِنْهُ جَمْراً مُضْرِماً فِي جَوَانِحِى وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرُ (f.56b)

لَقَدْ عِيلَ فِي الْاَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْاَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ

عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعِشْقِ سِرُّهُ وَفِي اَيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بُلْمَعَالِی رَازِی کوید:

نا دیذه روزکارم زان کاردان نیم آری بروزکار شوذ مرد کاردان

دیکر مسعود سعد کوید:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

جون دولتی نموذ مرا محنتی فزوذ بی کردن ای شکفت نبوذست کردران

مراست:

عالم از بهر تو بیمایذ خذاوند هنر حادثات بحر غوّاص ازبی کوهر کشذ

اِرْسَالُ الْمَثَلَيْنِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو مثل آرذ، مثالش ازشعر تازی لَبِیدْ راست؛

اَلَا كُلُّ شَيْئٍ مَاخَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بُو فِرَاسْ کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوَقِّ اللّٰهَ فَهْوَ مُضَيَّعٌ وَمَنْ لَمْ يُعِزِّ اللّٰهَ فَهْوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیکر مُتَنَبِّي راست:

اَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده اي بمطلع:
مَصَابِي جَلِيلٌ وَالْعَزَاءُ جَمِيلٌ وَظَنِّيَ اَنَّ اللّٰهَ سَوْفَ يُدِيلُ (يتيمة الدهر ج ۱ ص ٤٤)

(۲) رجوع شود بصفحهٔ ۳٤ از همین کتاب درحاشیه

اَلْاِغْرَاقُ فِی الصِّفَةِ

این صنعت چنان باشد کی در صفت چیزی مبالغت بسیار رود وباقصی الغایه برسد مثالش : سُکَیْنَه بِنْتُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِی رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا گویدرآنوقت کی دختر خویشتن را زینت کرده بود : وَاللّٰه مَا اَلْبَسْتُهُ اِیَّاهَا اِلَّا لِتَفْضَحَهُ دیگر صَاحِبْ نویسد : فَمُخَاطَبَاتِي سَتَعُودُ اِلَیْکَ اَقْصَرُ مِنْ عُرْقُوبِ قَطَاةٍ بَعْدَمَا کَانَتْ اَطْوَلُ مِنْ ظِلِّ قَنَاةٍ؛ مثال دیگر : نَصْرُ بْنِ الْحَسَنِ الْمَرْغِینَانِي نویسد : وَصَلَ کِتَابُکَ فَکَانَ اَخَفُّ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبَعُوضِ وَ اَدَلَّ شَیْئٍ عَلَي وُدٍّ مَرْفُوضٍ وَعَهْد مَنْقُوضٍ (*f.65b*) دیگر عامّه گویند درنکوهش : فلان هیچ کس است و چیزی کم، دیگر : ای سك و دریغ این نام بر تو، دیگر : اِمْرَؤُ الْقَیْسِ راست :

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرْفِ لَوْدَبَّ مُحْوِلٌ   مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الاِتْبِ مِنْهَا لَاَ ثَّرَا

واین اغراق بغایت خوبست و جَاحِظْ گوید کی هر کی اغراق کند در اینمعنی همه عیال اِمرَؤُالقیس اند، دیگر : شاعر گوید هم درین معنی :

وَاِذَا تَوَهَّمَ اَنْ یَرَاهَا نَاظِرٌ   تَرَکَ التَّوَهُّمُ وَجْهَهَا مَکْتُوماً

مثال دیگر مُتَنَبِّي راست :

کَفَی بِجِسْمِي نُحُولَا اِنَّنِی رَجُلٌ   لَوْلَا مُخَاطَبَتِي اِیَّاکَ لَمْ تَرَنِی

دیگر :

لِاَبِي عِیسَی رَغِیفٌ فِیهِ خَمْسُونَ عَلَامَهْ

فَعَلَی جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لُقِّیتَ الْکَرَامَهْ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ ضَيفٍ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهْ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطْرٌ نَسْئَلُ اللّٰهَ السَّلَامَهْ

دیکر :

مَنْ رَآى مِثْلَ جُبَّتِي | يُشْبِهُ الْبَدْرَ اِنْ بَدَا
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدْ ـ | خُلُ اَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجیك راست :

بدانکهی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهد کام اژدهای قتال
بجابکی برباید جنانك نازارد
ز بوست روی مبارز بنوك بیکان خال

دیکر امیر عنصری راست :

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه | خال از رخ زنکی بربایی شب یلدا

مثال دیکر غضایری کوید : (*f.66 a*)

صواب کرد که بیدا نکرد هردو جهان | یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وکر نه هر دو ببخشیدیی بروز عطا | امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیکر عَلِی اَسَد[ي] راست دو بیتی :

از زخم سر دو زلف عنبر بویت | آزرده شوذ همی کل خوذ رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت | ترسم کی نشان بمانذ اندر رویت

اَلْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است : جمع تنها ، تفریق تنها ، تقسیم تنها ، جمع با تفریق جمع با تقسیم ، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دوجیز یا زیادت را در یك صفت جمع کنذ و آنرا جَامِعْ خوانند و این صنعت جامع روا بوذ کی مظهر بوذ روا بوذ کی مضمر باشذ، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاَحْوَالِي وَصُدْغُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامِ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق وشب مجموعست در صفت ظلام وظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قَمَرِی راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همجو منش نیست قرار

درین بیت آسمان را وعاشق را بواسطهٔ عشق در صفت بی قراری جمع کرده است وبی قراری جامع است و مظهر:

دیکر هم قَمَرِی راست:

ماه کاهی جوروی یار منست که جومن کوژ بشت وزارو نزار (*f.66b*)

در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی ونیکوئی جامع است ومضمر زیرا کی ذکر او صریحاً دربیت نیست ودر مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی ونزاری واین صفات جامع است ومظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشذ کی شاعر در بیت میان دو جیز جدائی افکنذ بی‌آنك جمع کرده باشذ مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْاَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ

فَنَوَالُ الْاَمِيرِ بَدْرَةُ عَيْنٍ وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءِ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جذائی

شرح داده ام، مثال دیکر از شعر پارسی خُسْرَوِي راست:

ابر جون تو کسی است نیسانی   زرّ کی بارذ ابر نیسانا

او نیز اوّل بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده.

بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشذ کی دو جیز را یا بیشتر در بیت بخشش کنند وترتیب آن بخشش بر یك قاعده نکه دارذ مثالش از شعر تازی اَدِیب تُرْكْ راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت، شعر:

اَدِيبَانِ فِي بَلْخ لَا يَأْكُلَان   اِذَا صَحِبَا الْمَرْءَ غَيْرَالْكَبِدْ (f. 67a)

فَهَذَا طَوِيلٌ كَظِلِّ الْقَنَاةْ   وَ هَذَا قَصِيرٌ كَظِلِّ الْوَتِدْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر راست:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر   یکی کلست ودوم سوسن وسوم عنبر

واین قصیده تا آخر همجنین است وشعراء پارسی تقسیم جنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بوذ.

بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دو جیز جمع کنذ در تشبیه بیك جیز باز میان ایشان جذائی افکنذ بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست:

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوئِهَا   وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِی حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندکی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی.

مثال از شعر پارسی شاعر کویذ:

من وتو هر دو از کل زردیم   جه من از رنکم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق ببوذن کل زرد و تفریق

کرده برنك و ببوی.

بیان جمع با تقسیم

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت نخست جیزها بیك معنی جمع کند بس قسمت کنند مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ:(۱)

حَتَّى اَقَامَ عَلَي اَرْبَاضِ خَرْشَنَةٍ　　تَشْقَى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبِيَعُ

لِلسَّبْيِ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا　　وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا (f. 67b)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوّم تقسیم کرده کی شقاوت هر جیزی از آن جمله جکونه است، مثال پارسی عنصری کویذ:

دو جیز را حرکاتش همی دوجیز دهذ　　علوم را درجات و نجوم را احکام

درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو جیز در داذن مطلق بس قسمت کرده داذ نهارا.

بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیج نظم ندیذم کی این هر سه حال را جامع بوذ مکر شعر یکی از شعرا دو بیت پارسی واینست:

آنج ترا بنـد کرد بنده ت را نیز　　بندی کردست نه بذید جه بنهان

بند تو از آهنست و بند من از غم　　بند تو برپای وبند بندهٔت برجان

درین دوبیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق ومیان خویشتن ببند کرده شذن بازآن بند کرده شذن را تفریق کرده ببیذائی و بنهانی وباز در بیت دوّم تقسیم کرده کی هربند برکجا وجکونه است.

---

(۱) از قصیده‌ای بمطلع: غَيْرِی بِأَكْثَر هَذَا ٱلنَّاسِ يَنْخَدِعُ　اِنْ قَاتَلُوا جَبُنُوا اَوْ حَدَّثُوا شَجُعُوا در مدح سیف‌الدّوله پس اَزْ ظَفَر یافتن او بر رومیان، بیت دوم متن را دیوان چاپی فاقد است (العرف الطیّب ص ۳۱۹ ـ ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشذ کی شاعر لفظی مبهم بکویذ جنانك بتفسیر محتاج بوذ وبوقت تفسیر همان لفظ بازآرد وتفسیر کنذ، مثالش ازتازی من کویم : (f.68a)

یُحْیِي الْعُفَاةَ وَیُرْدِي کُلَّ مَنْ حَسَدَا　　یُحْیِي وَیُرْدِي بِجَدْوَاهُ وَصَارِمِهِ

مثال دیکر فَیَّاضْ راست :

وَ یَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ اِرْهَاقِ　　یُعْطِي وَیَمْنَعُ یُعْطِي الْمَالَ زَائِرَهُ

درین هر دو بیت یحیي و یردی ویعطی ویمنع اعادت کرده آمذ وتفسیر کرده شذ، پارسی عُنْصُرِی کویذ:

یا ببندذ یا کشایذ یا ستانذ یا دهذ　　تاجهان برپای باشذ شاه را این یاذکار

آنج بستانذ ولایت وانج بدهذ خواسته　　وآنج بندذ پاء دشمن وآنج بکشایذ حصار

و تفسیر خفیّ جنان باشذ کی لفظ مبهم را کي بتفسیر محتاج بوذ بوقت تفسیر باز آورده نشوذ و بوشیذه کذاشته آیذ مثالش عُنصری کویذ:

همه فام کین و ببرخاش مرد　　دل جنکجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند　　همی سوختند و همی ساختند

مثال دیکر محمّدبن عبده راست :

جنانك نیست نکاری جو تو دکر نبوذ　　جو من صبور وجومن زاروار برنائی

ترا و من رهي و خواجه را کسی بجهان　　بحسن و صبر و سخاوت ندیذ همتائی

اَلْمُتَزَلْزَلُ

این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر در سخن لفظی آرذ کی اکر از آن لفظ یك حرف را اعراب بکردانی ازمدح بهجو شوذ مثالش : اَللّٰهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمُحَرِّقُهُمْ فِی النَّارِ اکر درین حرکت ذال معذّب و راء محرّق بکسر کوئی عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیکر: (*f.68b*) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست و مدح بوذ و اکر بکسر کوئی وصف حال بذ کردذ و ذم بوذ، مثال از شعر تازی مراست:

رَسُولُ اللهِ کَذَّبَهُ الْاَعَادِي فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُکَذِّبْ

درین بیت اکر ذال مکذّب بکسر کوئی مدح رسول بوذ و اکر بفتح کوئی عیاذاً بالله کفر شوذ، پارسی شاعر کویذ:

سخن هرسری را کنذ تاج دار

درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بوذ و اکر بکسر کوئی ذمّ باشذ.

اَلْمُرَدَّفُ

فرقست میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشذ کی بیش از حروف روی آیذ جون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر ودانستن این تعلّق بعلم قافیت دارذ و ردیف کلمهٔ ی باشذ یا بیشتر کی بعد از حروف روی آیذ در شعر پارسی واین شعر را اهل صنمت مُرَدَّفْ خوانند و عرب را ردیف نیست مکر محدثان کی بتکلّف بکویند وفخرخوارزمزَمَخْشَرِي(1) رارحمةالله علیه قطعهٔ [ی] دیذم در مدح خوارزمشاه ولقب معروف اورا ردیف کرده برمنوال عجم ومطلع قطعه اینست:

اَلْفَضْلُ حَصَّلَهُ عَلاءُ الدَّوْلَةِ وَالْمَجْدُ اَثَّلَهُ عَلاءُ الدَّوْلَةِ

---

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمودبن عُمَر زَمَخْشَری [۴۶۷-۵۳۸] ادیب وعالم مشهور و منظور از علاءالدّوله خوارزمشاه آتْسِزْ بن قُطْبُ الدّین محمّد [۵۲۲-۵۵۱] است که حدائق السّحر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان　　تمام کشت باقبال شهریار جهان(*f.69a*)

مثال دیکر هم مراست :

ما را بهار عیش مهنّا کنذ همی　　اسباب صذ نشاط مهیّا کنذ همی

و بیشتر اشعار عجم مردّف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن ببر بستن ردیف خوب ظاهر شوذ و این کلمۀ ردیف را بعضی از اهل صناعت حَاجِبْ خوانند و شعر مردّف را مَحْجُوبْ کویند وبعضی کفته اند که حاجب آن کلمۀ [ی] باشذ که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند جنانکه ردیف را بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مُعِزّي کویذ:

ای شاه زمین برآسمان داری تخت　　سستست عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبك آری وکران داری لخت(۱)　　بیری تو بدانش و جوان داری بخت

لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمذه است ولفظ تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت محجوب است .

اَلْاِسْتِدْرَاكُ

این صنعت جنان باشذ كي شاعر بیت را آغاز نهذ بالفاظی کی بندارند کی هجوست بس استدراك کنذ وبمدح باز آرذ مثالش از شعر تازی شاعر راست :

لَاتَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرَيَانْ　　غُرَّةُ الدَّاعِي وَيَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کویذ:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان　　میر خواهم کی بماند بجهان در اثرا(*f.69b*)

و بنزدیك من آنست کی اکر شاعر این طریق نسبرذ بهتر باشذ زیرا کی جون

(۱) لخت ، کرز وعمود

برسیذند کی در عربیّت جکونه کویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنك تا او بکفتنِ را مضطرّ شوذ و بکویذ: أُطْرُحْ رُمْحَكَ وَارْكَبْ فَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا کفت: اَلْقِ قَنَاتَكَ وَاعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجّب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویشتن را مثالش حَرِیرِي در مقامات خطبهٔ می آورذ و جملهٔ حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَمْدُوحِ الْاَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ الْآلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّاوَآءِ تا آخر همچنین است؛ دیکر حذف الف: دولت قرینهٔ حضرت تست و نعمت نتیجهٔ خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منیع تو تمسّك کند بعزّ مخلّد و فخر مؤبّد رسذ(1) جنانك حَرِیرِي حذف جملهٔ حروف منقوط کرده است:

اَعِدْ لِحُسَّادِكَ حَدَّ السِّلَاحْ — وَاَوْرِدِ الْآمِلَ وِرْدَ السَّمَاحْ
وَصَارِمِ اللَّهْوَ وَ وَصْلَ الْمَهَا — وَاَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحْ
وَاسْعَ لِاِدْرَاكِ مَحَلٍّ سَمَا — عِمَادُه لَا لِاِدِّرَاعِ الْمِرَاحْ
وَاللّٰهِ مَا السُّودَدُ حَسْوَ الطِّلَا — وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُودٌ رَدَاحْ

(f.61b) ومثال ازشعر پارسی شاعر کویذ(2) بحذف الف:

زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری — زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری
دولب عقیق وزیرعقیقش دورسته دُرّ — نرکس دوجشم وزیر دونرکس کل طری
جشم ودوزلف ودولب هرسه مشعبدند — در(3) یکدکر کرفته همه سحرو دلبری
خلد برین شذست نکه کن بکوه ودشت — صذ کونه کل شکفته زهرسو کی بنکری

(1) در اصل: رسیذ
(2) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را بنجیك ترمذی نسبت میدهد.
(3) در مجمع الفصحا: وز

سرخ وسبیذ وزرد وبنفش وکبوذ ولعل / نوروز کرده بر کل صد برک زرکری
خیره شوذ دو جشم توجون بنکری بذو / هرسو کی بی نهی ندهذ دل کی بکذری
کوئی کی مشتریست بهر نرکسی درون / رخشنده همجو دورخ معشوق سعتری

[دیکر از شعر پارسی من کویم :

خسرو ملك بخش کشور کیر / که زخلقش بعدل نیست کزیر
خسرو شرق کز سر تیغش / هست دشمن همیشه جفت نفیر
قصر مجدو شرف بدوست رفیع / جشم فضل وهنر بدوست قریر] (۱)

اَلرَّقْطاءُ

پارسی رقطا سیاهی بوذ با او نقطهاء سبیذ آمیخته و این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر در نثر یا درنظم کلماتی آرذ کی یك حرف از آن منقوط بوذ و دیکر حرف عطل، مثالش حَرِیرِي راست: اَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحَبُّ وَ بِعَقْوَتِهِ يُلَبُّ وَقُرْبُهُ تُحَفٌ وَنَايُهُ تَلَفٌ وَخُلَّتُهُ نَسَبٌ وَقَطِيعَتُهُ نَصَبٌ و این رساله تا آخر همجنین است و سخت معجز است و دیکر مراست: سَيِّدُنَا ذُو خُلُقٍ وَخَلْقٍ وَظَرْفٍ وَنُطْقٍ و از پارسی در سخن عامّه است: ایا جان من کجایی، دیکر ازشعر تازی حَرِیرِی راست:

سَيِّدٌ قُلَّبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌّ / فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عَيُوفُ
مُخْلِفٌ مُتْلِفٌ اَغَرُّ فَرِيدٌ / نَابِهٌ فَاضِلٌ ذَكِيٌّ اَنُوفُ

مراست:

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

---

(۱) نسخهٔ اصل قسمت بین دو قلاّب را ندارد .

اَلْخَيْفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف یك جشم اسب سیاه و یکی کبوذ بوذ و این صنعت جنان باشذ کي دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرذ کي حروف یك جمله منقوط بوذ و حروف دیکر جمله عطل مثالش از نثر تازی حَرِیرِی در رسالهٔ ی می آرذ :
اَلْكَرَمُ ثَبَّتَ اللّٰهُ جَيْشَ سُعُودِكَ يَزِينُ وَاللُّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُودِكَ يَشِينُ و این رساله تا آخـر همجنین است، پارسی: جیش ملك بی عدّ بخشش ملك بی حدّ، مثال از شعر تازی حَرِیرِي کویذ :

اِسْمَحْ فَبَثُّ السَّمَاحِ زَيْنٌ — وَلَا تُخِبْ آمِلًا تَضَيَّفْ
وَلَا تُجِزْ رَدَّ ذِي سُؤَالٍ — فَتَنَّ اَمْ فِي السُّؤَالِ خَفَّفْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کوید :

زین عالم شذ او ببخشش مال — تیـغ او زینت ممـالك شذ .

اَلْمُصَحَّفُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کنذ کی جون آنرا صورت نکاه دارذ امّا نقط و حرکات بکرداند ثنـا و آفرین هجو و نفرین شوذ و مصحّف بر دو کونه باشذ یکی مُضطرَب و دیکر منتظم، مضطرب جنان کی حروف در هم بیوسته بوذ وبجهد وفکرت مقاطع ومفاصل آن کلمات بیذا بایذ آورد تا تصحیف حاصل آیذ مثال در تصحیف (f.92b) قَسْوَرَ[ةُ] بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ شِيرِ کفته است : فِي تَنُورِ هَيْثَمِ جَمَدٌ مثال ازنثر پارسی : برو بشری دیکر : کهتر تست، این همه را مقاطع ومفاصل کلمات بیذا بایذ آورد، امامصحّف

منتظم آن بوذ کی هرکلمه را علی‌حدّه بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل کلمات در تصحیف معیّن و مبیّن باشذ و در استخراج آن بجهد حاجت نبوذ،

مثال از تازی: اَنْتَ الْحَبِیبُ الْمُحَبَّبُ دیکر: اَنْتَ سِرُّ الْبَأْسِ دیکر پارسی: ما درمیان دولت تو می‌زییم، دیکر: آن کوز مغز بذست از نخشب صذتیر بربست

دیکر از شعر تازی من کویم:

یَا حَامِلَ الْقُرْآنِ اَنْتَ الصَّابِرُ — اَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنِّی الْفَاخِرُ

دیکر:

خواجه بُلعزّ من ای باشرف وعز — کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیکر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر — تو نیز ز بهر من بُزی بر سر کیر

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کویذ:

ندارم بتو جز نیکی کمانی — کی مارا تو ازجملهٔ دوستانی
خطیبی جه خواهی نخست ای برادر — تو برکه رئیسی جرا می نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی — بترسم کی توهم برین‌سان بمانی
اکر تیز تُربست من بی کناهم — نکردم من ای خواجه پالیزبانی
جوعهدی بکردم که زشتت نکویم — نباشذ ترانیز ازمن کرانی (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه — برنجت بزیم ار کنی میهمانی
وکر تیر درسنبلت خانه کردست — هم از دوستی باشذ و مهربانی
وکر نعل ترکیده باشد نذانم — جزآن حیله کزطب کتابی بخوانی
کان نرم غری به آیذ شما را — جو بربشت تیری زنی ترکانی
بزن تیر جون کبر بینی بکویت — وکرنه بذین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشذ کزندت — کی ازسبز خوردن بوذکم زیانی
بهنکام کفتار جون عندلیبی — کی بیوسته بر کوشهٔ کلبنانی

بهنکام عشرت بغایت ظریفي جویذ طبع کردی کران قلتبانی

هیج بیت ازین قطعه از یك تصحیف یا دو خالی نیست هر جند کي ابیات در نفس خویش لطفي ندارذ اما امثال را تمامست ومن در تصحیفات مختصری ساخته‌ام در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرذ بیشتر تصحیفات او را معلوم کردذ .

اَلتَّرْجَمَةُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر معنی بیت تازی‌را بپارسی نظم کنذ یاپارسی را بتازی مثالش نَاصِرِ خُسْرُو کویذ :

کردم بسی ملامت مردهر خویش را بر فعل بذ ولیك ملامت نداشت سوذ

دارذ زمانه تنك دل من ز دانشش خرّم دلا کی دانشش اندر میان نبوذ

و ترجمهٔ این مراست بتازی :

عَذَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرْدَعُهُ الْعَذْلُ

يُضَيِّقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضاً لِفَضْلِهِ فَطُوبَى لِصَدرٍ لَيْسَ فِي ضِمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيى بْنِ صَاعِدْ کویذ از شعر تازی :

اَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سُوْءٍ وَقَدْ سَامُوهُ حَمْلًا لَا يُطِيقُ

سَاَصْبِرُ وَالْاُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ كَمَا اَنَّ الْاُمُورَ لَهَا مَضِيقُ

فَاِمَّا اَنْ اَمُوتَ اَوِ الْمُكَارِى وَ اِمَّا يَنْتَهِي هَذَ الطَّرِيقُ

و ترجمهٔ این مراست بپارسی:

من همان کویم کان لاشه خرك کفت و می کنذ بسختی جانی

جه کنم بار کشم راه برم کی مرا نیست جزین درمانی

یا بمیرم من یا خر بنده یا بوذ راه مرا بایانی

اَلْمُعَمَّى

این صنعت جنان باشذ کی شاعر نام معشوق یانام جیزی دیکر دربیت بوشیذه بیارذ اِمّا بتصحیف اِمّابقلب اِمّا بحساب اِمّا بتشبیه اِمّا بوجهی دیکر وآن جنان باشذ کی از طبع نیك دور نباشذ واز تطویل و الفاظ ناخوش خالی بوذ واین صنعت آنرا شایذ کی طبعهای نقّاد وخاطر های وقّاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق:

خُذِالْقُرْبَ ثُمَّ اقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ   فَذَاكَ اسْمُ مَنْ اَقْصي مُنَى الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیکر هم مراست در کعبتین:

ثَلٰثَةُ اَبْطَالٍ يُغِيرُونَ عَنْوَةً   عَلَى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَهْ

يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعٌ   عَقِيبَ ثَلٰثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَهْ

دیکر شاعر راست در درم ومرد: *(f.64a)*

اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ   بِلِسَانِ الْفُرْسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ

فَاذَا لَمْ يَحْظَ فَاضْمُمْ مِيمَهُ   وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیکر پارسی در نام میرك:

دیذم دوهفته ماه زدیبا برو سلب   کردم درو نکاه بماندم ازو عجب

کفتم جه‌نامی ای‌بت کفتا کریم‌را   بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیکر بُلْعَلَاءِ شوشتری در نام علی کویذ:

تیریّ و کمانیّ و یکی نقش نشانه   بنکار و ببیوند بسوفار یکی تیر

نام بت من باز شنـاسی بتمامی   آن‌بت که‌بخوبیش قرین‌نیست‌بکشمیر

اَللُّغَزُ

این صنعت همان معمّی است الّا کي این را طریق سؤال کویند وعجم اینرا

چیستان خوانند، مثالش حَرِیرِي راست در میل:

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْراً وَخُفْيَةً — وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِى النِّكَاحِ سَبِيلُ
مَتَى يَغْشَ هَذِي يَغْشَ فِي الْحَالِ هَذِهِ — وَإِنْ مَالَ بَعْلٌ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُّدًا — وَبِرّاً وَهَذَا فِى الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا — تَحَوَّلَ غَيُّهُ رَشَدَا
وَإِنْ هُوَ رَاقَ أَوْصَافاً — أَثَارَ الشَّرَّ حَيْثُ بَدَا
زَكِيُّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ — وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا

امیر مُعِزِّي کوید در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر — بشکل تیروبذو ملك راست کشته جو تیر
کجا بکریذ در کالبـذ بخندذ جان — کجا بنالذ برآسمان بنازد تیر (f.64b)
ز نادرات خواطر دهذ نشان بسرشك — ز مشکلات ضمائر دهذ خبر بصریر
هرآنج طبع براندیشذ او کنذ تألیف — هر آنج وهم فراز آرذ او کنذ تفسیر

دیکر مراست در انکشتری:

جیست آن شکل آسمان کردار — آفتـاب اندرو کرفته قرار
نعمت و محنت است از آثارش — آسمانـ را جنین بوذ آثار
که خورذ زینهـار بر اعدا — کاه احبـاب را دهـذ زنهـار
ناظم کار هاست بی تدبیر — کاشف راز هـاست بی کفتـار
زو یکی را بشارتست بتخت — زو یکی را اشارتست بـدار
عـاشق زار نیّ و بیکر او — زرد و جفتـه بسان عاشق زار
زرد شذ ناجشیذه شربت عشق — جفته شذ نا کشیذه فرقت یار
هست لاغر تر از میـان صنم — هست کوجکـتر از دهان نکار

نیست مارو جو مار حلقه شذست   وندرو مهرهٔ ی جو مهرهٔ مار

اَلتَّضْمِینُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر مصراعی یابیتی یادو بیت از آنِ دیکری در میان شعر خود بکاربرذ بجائی لایق نیك برسبیل تمثّل وعاریت نه بروجه سرقه و این بیت تضمین بایذ کی مشهور باشد و اشارتی بوذ جنانك شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتذ مثالِش اَمِیر بُو اَحْمَدْ عُبَیدُاللهِ بْنِ عَبْدُاللهِ بْنِ طَاهِرْ کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بوذ دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: *[f.65a]*

وَ قَائِلَةٍ وَالدَّمْعُ سَكْبٌ مُبَادِرٌ   وَقَدْ شَرِقَتْ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ

وَقَدْ اَبْصَرَتْ بَغْدَاذَ مِنْ بَعْدِ اُنْسِهِ   بِنَا وَهْيَ مِنَّا مُوحِشَاتٌ دَوَاثِرُ

كَاَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ اِلَي الصَّفَا   اَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَاَنَّمَا   يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحِجَابَيْنِ طَائِرُ

بَلَي نَحْنُ كُنَّا اَهْلَهَا فَاَبَادَنَا   صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَاثِرُ

وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِيٌّ مُؤَمَّرٌ   سِوَایَ وَاَعْلَي سَاسَةِ الْمُلْكِ طَاهِرُ

مثال دیکر از تازی مراست:

ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِی فِيهِ مُتَّضِحٌ   فَاقْبِلْهُ فَالْعُذْرُ عِنْدَ الْحُرِّ مَقْبُولُ

نُبِّئْتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ اَوْعَدَنِي   وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،

نموده تیغ تو آثار فتح و کفته فلك   جنین نماید شمشیر خسروان آثار

او استدراك كنذ عيش ممدوح بفال بذ ناخوش كرده باشذ و لذّت سخن ببرده.

اَلْكَلامُ الْجامِعُ

اين صنعت جنان باشذ كى شاعر ابيات خويش بى حكمت وموعظت وشكايت روزكار نكذارذ، مثالش از شعر تازى مُتَنَبّي كويذ:

وَالظُّلْمُ فِي خِلَقِ النُّفُوسِ فَاِنْ تَجِدْ ذا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
وَ مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَ خِطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ (١)

هم مُتَنَبِّى راست:

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيا عَلَى الْحُرِّ اَنْ يَرى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَداقَتِهِ بُدٌّ (٢)

هم مُتَنَبِّي كويذ:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَالْاِقْدامُ قَتَّالُ
اِنَّا لَفِي زَمَنٍ تَرْكُ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ اَكْثَرِ النَّاسِ اِحْسانٌ وَ اِجْمالُ (٣)

(١) از قصيده اى بمطلع:

لِهَوَى النُّفُوسِ سَرِيرَةٌ لا تُعْلَمُ عَرَضاً نظرتُ وَخِلْتُ اَنّي اَسْلَمُ

واكثر ابيات اين قصيده مشهور است واز آن جمله اين بيت باشد: «لَا يَسْلَمُ الشَّرفُ الرَّفِيعُ مِنَ الأذيَ حَتَّى يُراقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ» (اَلْعَرفُ الطيِّب ج ٢ ص ٦٢٩ — ٦٣٢)

(٢) از قصيده اى بمطلع:

اَقَلُّ فِعَالِى بَلْهِ اَكْثَرَهُ مَجْدُ وَذَا الجَدُّ فِيهِ نِلتُ اَمْ لَمْ اَنَلْ جَدُّ

(العرف الطيّب ج ١ ص ٢٠٤ ـ ٢٠٩)

(٣) از قصيدهٔ معروف او در مدح ابوشجاع فاتِك بمطلع:

لاَ خَيْلَ عِندَكَ تُهْدِيهَا وَلاَ مَالُ فَلْيُسْعِدِ النُّطقُ اِنْ لَمْ تُسْعِدِ الحَالُ

و از همين قصيده است اين بيت:

ذِكْرُ الفَتَى عُمْرُهُ الثّانِى وَحَاجَتُهُ مَا قَاتَهُ وَفُضُولُ العَيشِ اَشْغَالُ

(العرف الطيّب ج ٢ ص ٥٢٥ ـ ٥٣١)

ومتنبّی را درین باب ید بیضا وطریقی زهرا بوده است، مثال دیکر بو سعد رُسْتُمِي راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَزِيدَ عَلَى الْغِنَى   وَيُحْرَمُ مَادُونَ الْغِنَي فَاضِلٌ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِقَتْ وَاوٌ بِعَمْرٍ زِيَادَةً   وَضُويِقَ بِسْمِ اللهِ فِي أَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیکر أَدِيبِ تُرْكٌ راست :

إِذَا مَارُمْتَ طِيبَ الْعَيْشِ فَانْظُرْ   إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَءَ مِنْكَ حَالَا
وَأَخْفَضَ رُتْبَةً وَ أَذَلَّ قَدْرًا   وَأَنْكَدَ عِيشَةً وَأَقَلَّ مَالَا

مثال از شعر پارسی بُو نَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد   خویشتن خویش [را] دژم نتوان کرد *(f.70a)*
دانش و آزادکیّ و دین و مروّت   این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچ یابی بپسند   کایزدی و بندکي بهم نتوان کرد

مثال دیکر کَمَالِي راست :

زبس سبیذی کین روزکار بامن کرد   سیاه عارض من رنك روزکار کرفت
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت   زکرد مرکب او عارضم غبار کرفت

دیکر مَسْعُودِ سَعْد راست :

تبارك الله این بخت وزندکانی بین   کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شذ جکرم شاخ شاخ زان حسرت   کی موی دیذم شاخی سبیذ در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس کفته است وهیچ کس از شعراءِ عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه درحسن معانی و نه در لطف الفاظ .

اَلْاِبْداعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشذ بالفاظ خوب نظم داده و از تکلّف نگاه داشته و من می گویم کی این از جملهٔ صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می بایذ و هرچ برین گونه نباشذ سخن عوام بوذ ومجمع مردم را نشایذ امّا مثالی چند از آنچ قدما درکتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبّی گویذ درجمع میان مدح کافور و مدح سیف الدّوله *(f.70b)* و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُذَمَّمِ　　وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ غَيْرُ مُيَمَّمِ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبّي راست:

سِرْحَلَّ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَّارُ　　وَأَرَادَ فِيكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ

وَإِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ　　حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةٌ مِدْرَارُ (۲)

مثال از شعر پارسی رُوذَکِی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع　　همی بداذی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مَنْطِقِي گوید:

بنـدهٔ دستم کی بروز فراق　　از همه تن یار دلم بوذ و بس

دیگر عُنْصُرِي راست:

---

(۱) العرف الطیّب ج ۲ص ۴۹۳ ـ ۴۹۷

(۲) العرف الطیّب ج ۲ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰ :

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع　　همی بدادی تادر ولی نماند فقیر

ومؤلف آن کتاب گوید: «واگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعني خلفاو سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانك روذکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق ودر غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان (١)
همی گویند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود گردان

اَلتَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت از جیزی تعجّب و شگفتی نمایذ، مثالش اَدِیب تُرْك گویذ:

اَیَا شَمْعاً یُضِیئُ بِلَا انْطِفَاءٍ وَیَا بَدْراً یَلُوحُ بِلَا مُحَاقِ
فَاَنْتَ الْبَدْرُ مَامَعْنَی انْتِقَاصِي وَاَنْتَ الشَّمْعُ مَاسَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصُرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش جرا غلتی همی نیستی پروانه گرد شمع جون جولان کنی (٢)

دیگر من گویم:

من جرا دارم نکویی آب در دیذه مقیم گر تو داری جاه دایم در زنخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو صفت یاذ کند یکی بعلّت دیگری و غرض او خوذ یاذ کردن [f.71a] آن دو صفت بوذ اَمّا برین اسلوب آن دو صفت را یاذ کنذ تا زیباتر و بدیع تر بوذ، فَخْرِ خوارزم (٣) راست:

وَاِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنِ وَجْنَتِي فَلَا غَرْوَ مِنْهُ لَمْ یَزَلْ وَابِلًا یَهْمِي

---

(١) درلباب الالباب ج٢ ص ٣٠ ؛ جهود و کافر و گبر و مسلمان

(٢) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است ؛
ای شکسته زلف یار ازبس که تو دستان کنی دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ١٣٤ ـ ١٣٥)

(٣) رجوع شود بذیل صفحهٔ ٧٩ از همین کتاب .

بر رخسارهٔ خویش اثبات کرده است شمرها بر ن علّت ی ممدوح او وابر بارنده بوذه است وابر بارنده علّت وجود شمر بوذ، مثال زشعر پارسی عُنصُرِی کَویذ:

زبهر آنك همی کریذ ابر بی سببی همی بخندذ بر ابر لاله و کلزار

درین بیت کریستن ابر را بی سبب علّت خندیدن لاله و کل ساخته است واین اسلوب سخت مستعمل است در تازی وپارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صناعت افتاذه است و از مصطلحات ایشان شذه بیرون از آنچ یاذ کردیم

مَدْح و مَدِیح و مِدْحَتْ مر آفرین را خوانند، هَجْو و هِجَا نفرین را،

تَشْبِیبْ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او کفتن باشذ و این را نَسِیبْ و غَزَلْ نیز خوانند امّا مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الّا مدح ممدوح آن را تَشْبِیبْ خوانند،

مُصَرَّعْ بیتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نکاه داشته آیذ جنانك ابیات سرهاء قصاید بوذ،

خَصِی دو بیتی را کویند کی مصراع سوّم او را *(f.71b)* قافیت نباشذ،

تَرْجِیع پارسی نغمت کردانیذن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه خانه بوذ و هر خانه‌ی بنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هرخانه مخالف قافیهٔ

خانهٔ دیکر بوذ وهر خانهٔ کی تمام شوذ بیتی بیکانه بیارند آنکاه بخانهٔ دیکر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بوذ بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بوذ هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهائی بوذ بر یك قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع جنانك جون این ابیات را جمع کنند خانهٔ دیکر کردذ.

عَکْسْ پارسی عکس باشکونه کردن باشذ وشعرا عکس مثال این بیت‌را خوانند کی مثال آوردم وبیت اینست:

بهری دارم دارم بهری	بسری جابك جابك بسری
نبوذ هرکز هرکز نبوذ	دکری جون او جون‌او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری

تَدْوِیرْ پارسی کردانیذن بوذ و شعرا مُدَوَّرْ بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کني بتوان خواندن و این بازی کوذکان بوذ، مثالش اینست کی نموده شذ (f.72a)

مُکَرَّرْ شعری‌را کویند کی دریك بیت لفظی می کویند ودر دیکر بیت براثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هرروز خیره‌خیره ازین جشم سیل‌بار
زان قطره‌قطره‌قطرهٔباران‌شذه‌خجل	زان‌خیره‌خیره‌خیره‌دل‌من‌زهجریار [1]

و بعضی کویند کی مکرّر آن بوذ کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند، مثالش‌از شعر پارسی مراست:

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) درالمعجم ص ۳۱۵ مصراع آخر چنین است: زآن‌خیره خیره خیره دل‌و جان من فکار در صورتیکه ضبط لباب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است.

مُتَنَافِرْ الفاظی‌را کویند کی بکفتن مشکل بوذ و یکدیکر را امتحان کنند بکفتن الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برولا بتوانند کفتن [یانه] جنانك این الفـاظ است : خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیك دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بوذ بکفتن وخوش و روان بوذ مُتَلَایِمْ خوانند .

اِرْتِجَالْ شعر یا خطبه یا نامهٔ بی اندیشه انشا کردن باشذ واین را بَدِیهَه نیز خوانند .

رَوِیَّتْ و فِکْرَتْ اندیشه بوذ کویند کی فلان شعر برویّت کویذ نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب ،

جَزَالَتْ تمام شذن و زَفت (۲) شذن باشذ و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قویّ ومحکم باشذ،

سَلاَسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسْ شعر روان و مطبوع را خوانند وکفته‌اند *(f.72b)* وآفت جزالت تَعَسُّفْ است وآفت سلاست رَکَاکَتْ

سَهْلْ و مُمْتَنِعْ شعری کی آسان نمایذ امّا مثـل آن دشوار توان کفت در تازی بُوفَرَاسْ را و بُحْتُرِي را این جنس بسیارست و در پارسي اَمِیرْ فَرُّخِي را و بلفظ فرّخی این کتاب را تمام کردم .

همیشه روزکار بادشاه فرّخ و همایون باذ .

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِینِ وَ صَلَوَاتُهُ عَلي سَیِّدِنَا مُحَمَّد وَ آلِهِ اَجْمَعِینْ

تمام شذ حَدَائِقُ السِّحْرِ فِی دَقَایِقِ الشِّعْرِ یوم السّابع من شعبان سنة ثمان و ستّین وستّمایه

[حاشیهٔ] (صفحه قبل۲) ـ زَفْتْ ـ بمعنی « ُبروماالامال ـ (فرهنك جهانکیری)

او استدراك کند عیش ممدوح بفال بذ ناخوش کرده باشذ و لذّت سخن ببرده.

اَلْکَلامُ الْجامِعُ

این صنعت چنان باشذ کی شاعر ابیات خویش بی حکمت وموعظت وشکایت روزکار نکذارذ، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّي کویذ:

وَالظُّلْمُ فِي خِلَقِ النُّفُوسِ فَاِنْ تَجِدْ   ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
وَ مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لَا يَرْعَوِي   عَنْ جَهْلِهِ وَ خِطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ (۱)

هم مُتَنَبِّی راست:

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ اَنْ يَرَي   عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدٌّ (۲)

هم مُتَنَبِّي کویذ:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ   اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَالْاِقْدَامُ قَتَّالُ
اِنَّا لَفِي زَمَنٍ تَرْكُ الْقَبِيحِ بِهِ   مِنْ اَكْثَرِ النَّاسِ اِحْسَانٌ وَاِجْمَالُ (۳)

---

(۱) از قصیده ای بمطلع:

لِهَوَيَ النُّفُوسِ سَرِيرَةٌ لا تُعْلَمُ   عَرَضاً نظرتُ وَخِلْتُ اَنِّيَ اَسْلَمُ

واکثر ابیات این قصیده مشهور است واز آن جمله این بیت باشد: لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى
حَتَّي يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ   (اَلْعرف الطّيّب ج ۲ ص ۶۲۹ — ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع:

اَقَلُّ فِعَالِي بَلْهِ اَكْثَرَهُ مَجْدُ   وَذَا الجِدُّ فِيهِ نِلْتُ اَمْ لَمْ اَنَلْ جَدُّ

(العرف الطيّب ج ۱ ص ۲۰۴ ـ ۳۰۹)

(۳) از قصیدهٔ معروف او در مدح ابوشجاع فاتِك بمطلع:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ   فَلْيُسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ تُسْعِدِ الحَالُ

و از همین قصیده است این بیت:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ   مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ العَيْشِ اَشْغَالُ

(العرف الطيّب ج ۲ ص ۵۲۵ ـ ۵۳۱)

ومتنبّی را درین باب ید بیضا وطریقی زهرا بوده است، مثال دیگر بو سعد رُسْتُمِي راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْفَي الْمَزِيدَ عَلَى الْغِنَى وَيُحْرَمُ مَادُونَ الْغِنَي فَاضِلٌ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِقَتْ وَاوٌ بِعَمْرٍ زِيَادَةً وَضُويِقَ بِسْمِ اللهِ فِي اَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر اَدِیبِ تُرْك راست :

اِذَا مَارُمْتَ طِيبَ الْعَيشِ فَانْظُرْ اِلَى مَنْ بَاتَ اَسْوَءَ مِنْكَ حَالَا
وَاَخْفَضَ رُتْبَةً وَ اَذَلَّ قَدْراً وَاَنْكَدَ عِيشَةً وَاَقَلَّ مَالَا

مثال از شعر پارسی بُو نَصرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادکیّ و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی ببسند کایزدی و بندکي بهم نتوان کرد

مثال دیگر کَمَالِي راست :

زبس سبیذی کین روزکار بامن کرد سیاه عارض من رنك روزکار کرفت
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار کرفت

دیکر مَسْعُودِ سَعْد راست :

تبارك الله این بخت وزندکانی بین کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شذ جکرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیذم شاخی سبیذ در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس کفته است وهیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ.

اَلْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان کفته اند که معانی بدیع باشذ بالفاظ خوب نظم داذه و از تکلّف نکاه داشته و من می کویم کی این از جملـهٔ صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنـین می بایذ و هرج برین کونه نباشذ سخن عوام بوذ وجمع مردم را نشایذ امّا مثالی جند از آنج قدما درکتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ درجمع میان مدح کافور و مدح سیف الدّوله *(f.70b)* و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُذَمَّمٍ وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ غَيْرُ مُيَمَّمِ (۱)

مثال دیکر هم مُتَنَبِّي راست:

سِرْحَلَّ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَّارُ وَأَرَادَ فِيكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ

وَإِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةٌ مِدْرَارُ (۲)

مثال از شعر پارسی رُوذَکِی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بداذی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیکر مَنْطِقِي کوید:

بنـدهٔ دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بوذ و بس

دیکر عُنْصُرِي راست:

---

(۱) العرف الطيّب ج ۲ص ۴۹۳ ـ ۴۹۷

(۲) العرف الطيّب ج ۲ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰ :

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولي نماند فقیر

ومؤلف آن کتاب کوید: «واکر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعني خلفاو سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق ودر غرب　　جهود و کبر و ترسا و مسلمان (١)
همی کویند در تسبیح و تهلیل　　کی یارب عاقبت محمود کردان

اَلتَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت از جیزی تعجّب و شکفتی نمایذ، مثالش آدِیب تُرْك کویذ:

آیَا شَمْعاً یُضِیُّ بِلَا انْطِفَاءٍ　　وَیَا بَدْراً یَلُوحُ بِلَا مُحَاقِ
فَاَنْتَ الْبَدْرُ مَامَعْنَی انْتِقَاصِي　　وَاَنْتَ الشَّمْعُ مَاسَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصُرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش جرا غلتی همی　　نیستی پروانه کرد شمع جون جولان کنی (٢)

دیکر من کویم:

من جرا دارم نکویی آب در دیذه مقیم　　کر تو داری جاه دائم درزنخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِیلِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو صفت یاذ کند یکی بعلّت دیکری و غرض او خوذ یاذ کردن *[f.71a]* آن دو صفت بوذ امّا برین اسلوب آن دو صفت را یاذ کنذ تا زیباتر و بدیع تر بوذ، فَخْرِ خوارزم (٣) راست:

وَاِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنِ وَجْنَتِي　　فَلَا غَرْوَ مِنْهُ لَمْ یَزَلْ وَابِلًا یَهْمِي

(١) درلباب الالباب ج٢ ص ٣٠ :　　جهود و کافر و کبر و مسلمان
(٢) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است :
ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی　　دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ١٣٤ ـ ١٣٥)
(٣) رجوع شود بذیل صفحهٔ ٧٩ از همین کتاب.

بر رخسارهٔ خویش اثبات کرده است ثمرها [illegible] علّت [illegible]ی ممدوح اوابر بارنده بوذه است وابر بارنده علّت وجود ثمر بوذ، مثال زشعر پارسی عُنْصُرِی گوید:

ز بهر آنك همی کریذ ابر بی سببی   همی خندذ بر ابر لاله و کلزار

درین بیت کریستن ابر را بی سبب علّت خندیدن لاله و گل ساخته است واین اسلوب سخت مستعمل است [illegible] در تازی وپارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صناعت افتاذه است واز مصطلحات ایشان شذه بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدْح و مَدِیح و مِدْحَتْ مر آفرین را خوانند، هَجْوْ و هِجَا نفرین را،

تَشْبِیبْ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او کفتن باشذ و این را نَسِیبْ و غَزَلْ نیز خوانند امّا مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الّا مدح ممدوح آن را تَشْبِیبْ خوانند،

مُصَرَّعْ بیتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نکاه داشته آیذ جنانك ابیات سرهاء قصاید بوذ،

خَصِی دو بیتی را کویند کی مصراع سوّم او را ***(f.71b)*** قافیت نباشذ،

تَرْجِیع بپارسی نغمت کردانیذن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه خانه بوذ و هر خانه‌ی بنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیهٔ

خانهٔ دیکر بوذ وهر خانهٔ کی تمام شوذ بیتی بیکانه بیارند آنکاه بخانهٔ دیکر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بوذ بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یا بیت های مختلف بوذ هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهائی بوذ بر یك قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع جنانك جون این ابیات را جمع کنند خانهٔ دیکر کردذ.

عَکْسْ پارسی عکس باشکونه کردن باشذ وشعرا عکس مثال این بیت‌را خوانند کی مثال آوردم وبیت اینست :

بهـری دارم دارم بهـری	بسری جابك جابك بسری
نبوذ هرکز هرکز نبوذ	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری

تَدْوِیرْ پارسی کردانیذن بوذ و شعرا مُدَوَّرْ بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کني بتوان خواندن و این بازی کوذکان بوذ، مثالش اینست کی نموده شذ (f.72a)

مُکَرَّرْ شعری‌را کویند کی در یك بیت لفظی می کویند ودر دیکر بیت برابر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هرروز خیره‌خیره ازین جشم سیل‌بار
زان قطره‌قطره‌قطرهٔباران‌شذه‌خجل	زان‌خیره‌خیره‌خیره‌دل‌من‌زهجریار (١)

و بعضی کویند کی مکرّر آن بوذ کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند، مثالش‌از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(١) درالمعجم ص ٣١٥ مصراع آخر چنین است ؛ زآن خیره خیره خیزه دل‌و جان من فکار در صورتیکه ضبط لباب الالباب ج ٢ ص ٢ ٥ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است.

مُتَنَافِرْ الفاظی‌را کویند کی بکفتن مشکل بوذ و یکدیکر را امتحان کنند بکفتن الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [یانه] جنانك این الفاظ است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیك دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بوذ بکفتن وخوش و روان بوذ مُتَلَایِمْ خوانند.

اِرْتِجَالْ شعر یا خطبه یا نامهٔ بی اندیشه انشا کردن باشذ و این را بَدِیهَه نیز خوانند.

رَوِیَّتْ و فِکْرَتْ اندیشه بوذ کویند کی فلان شعر بروّیت کویذ نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب،

جَزَالَتْ تمام شذن و زَفت (۲) شذن باشذ و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قویّ ومحکم باشذ،

سَلَاسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسْ شعر روان و مطبوع را خوانند وکفته اند *(f.72b)* وآفت جزالت تَعَسُّفْ است وآفت سلاست رَکَاکَتْ

سَهْلْ و مُمْتَنِعْ شعری کی آسان نماید امّا مثل آن دشوار توان کفت دَر تازی بُوفَرَاسْ را و بُحْتُرِي را این جنس بسیارست و در پارسي اَمِیرْ فَرُّخِی را و بلفظ فرّخی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزکار باذشاه فرّخ و همایون باذ.

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِینِ وَ صَلَوَاتُهُ عَلي سَیِّدِنَا مُحَمَّد وَ آلِهِ اَجْمَعِینْ

تمام شذ حَدَائِقُ السِّحْرِ فِی دَقَایِقِ الشِّعْرِ یوم السّابع من شعبان سنة ثمان و ستّین و ستّمایه

[حاشیهٔ] (صفحه قبل۲) ـ زَفْتْ ـ بمعنی: پروماالامال ـ (فرهنك جهانکیری)

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ ـ القاب جمع لقب لغةً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمّی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهریك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون وحرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعول (وزن شاهنامهٔ فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْرْ است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیهٔ هرکدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی چاپ طهران ص۴۵ـ۷۲ و المعجم شمس قیس ص۲۵ـ۴۵.

ص۳ س۹ ـ این عبارت عربی ازابوالفتح بستی است (یتیمةالدّهر ص۲۰۶ج۴)

آبو الْحَسن آهْوازِی

ص۳ س۱۱ ـ این ابوالحسن اهوازی که بگفتهٔ قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفرّد و دارای رساله ای نیکو بوده ومحمّد عوفی در لباب الالباب (ص۸۵ ج۱) درباب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوّفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده وگفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدّین وطواط در ترسّل، قاعدةً باید همان ابوالحسن محمّد بن الحسن [یا محمدبن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالبی صاحب یتیمة الدّهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اوّلی آن ۳۸٤ است حیات داشته (یتیمة الدّهر ص۲۳۰ ج۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسین الاهوازی طبع شده) و از یك بیت که ابوالفتح بن اُشْرَس از معاصرین ابوبکر محمد بن العبّاس الخوارزمی (۳۲۳–۳۸۳) درهجو اوگفته ازراه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیة القصر: القسم السّابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال اورا اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمّدون من الشّعرا تألیف قاضی جمال الدّین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطّی آن درکتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است وصاحب این کتاب درحقّ ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمّد بن الحسن یا محمّد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضا را بخراسان افتاد و بجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدّتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر وکتاب القلاید والفرايد وعبارات نثری او که درمقام خود نیکوست حکم امثال سایره را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند *(fol. 72 b - 73 a)* وحاجی خلیفه نیز درذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن ـ الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علیّ بن محمّد ضبط میکند و میگوید کتابي ازاو در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش ازاین از حال او اطّلاع نیافته است . این ابوالحسن اهوازی دوّم که زمان اونیز معلوم نیست لابد کسی غیراز اهوازی صاحب ترسّلات ومنشآت مرصّعهٔ معروف است.

ص۴ س۱۵ ـ مقصود از منطقی منصور بن علي رازی ازشعرای معاصر صاحب اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶ـ۳۸۵) است که عوفی ذکر اورا درلباب الالباب ص۱۷ج۲ آورده و او ظاهراً دربین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالیکه بدیع الزّمان همذانی بخدمت صاحب پیوسته وصاحب اورا بترجمهٔ سه‌بیت منطقی ازفارسی بعربی‌واداشته فوت کرده‌است .(رجوع‌شود بیتیمة‌الدّهر ص۱۶۸ ج ۴ ولباب‌الالباب‌ص ۱۷ ج۲) .

مؤمّلي کاتب

ص۵ س۹ ـ مؤمّلي کاتب، ابوالحسن احمدبن مؤمّل مؤمّلی، کاتب امیر ابوالحسن فائق خاصّه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرك خراسان است وبا ثعالبی معاصر بوده و این مؤلّف ذکر او را در یتیمة الدّهر ص۷۳ـ۷۴ ج۴ آورده ودو بیت مذکور در متن را با یك بیت دیگر که قبل از آنهاست مؤمّلی خود برای ثعالبی خوانده است وآن این است :

اِنَّ اَسْیَافَنَا الْعِضَابَ الدَّوَامِي تَرَکَتْ مُلْکَنَا قَرِینَ الدَّوَامِ

واین شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دوبیت از رودکي و دو بیت هم از معروفي بلخی را از فارسی بعربی ترجمه کرده وآن ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در یتیمة الدّهر درجزء

اشعار مؤمّلي ضبط است .

عتبی در تاریخ یمینی پنج بیت از او نقل میکند که آنهـا را مؤمّلي در مرثیهٔ ابوالقاسم محمّد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفّي بسال ٤٠٤) گفته وآنها را بوزن و قافیهٔ دو بیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده وبآنها ضمیمه کرده است . و عتبی که خود از معاصرین مؤمّلی بوده او را ابوالحسن المؤمّلی الکاتب اسم میبرد . ابیـات مزبور در تاریخ یمینی ص ٢٧٠ ازچاپ لاهور مندرجست .

باخرزی نیز ذکـر او و یك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای نیشابور آورده است (دمية القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤمّلی معاصر بوده است با المقدّسی صاحب کتاب احسن التّقاسیم في معرفة ـ الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (٣٦٦ـ٣٨٧) و ظاهراً در سال ٣٨٧ تألیف کرده والمقدّسی در صفحهٔ ٤٢١ ازکتاب خود گوید :

ابوالحسن المؤمّلی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام .

ص٧ س٣ ـ مقصود مَعَاذُبْنِ جَبَلِ خَزْرَجِي از صحابهٔ حضرت رسول است که بفرمان اومدّتی قاضی یمن بود ودرسال ١٨ هجری بجای ابوعبیدة بن الجرّاح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون کـه بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچارگشت و در ناحیهٔ أُرْدُنْ وفات کرد .

ص ٧ س ٣ مقصود از یکی از فصحا جَمَالُ الدِّین اَبُوبَکْر مُحَمَّد بن العَبَّاس الخَوارَزْمِي (٣٢٣ـ٣٨٣) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش‌را ثعالبی در جلد چهارم یتیمة الدّهر (ص ۱۱۴–۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود بیتیمة الدّهر ج ٤ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کُثَیِّر بن عَبدالرَّحمَن از شعرای معاصر سلیمان بن عبدالملك (۹۶–۹۹) و عُمر بن عبدالعزیز (۹۹–۱۰۱) و از عُشّاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش عَزَّة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبهٔ خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشّعر والشّعرا تألیف ابن قُتیبه مندرج است.

نصربن حَسَن مَرْغِینَانِی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نَصربن حَسن از اهل مَرْغینان از بلاد ماورا النّهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائهٔ پنجم هجری و ازمعاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس زوزن و ازمصاحبین و از ندمای مجلس اوبوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسّلین و از زمرهٔ اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبدالحمید زوزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی متوفّی بسال ٤۲٤] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السّادس مذکور است و رشید غیر از این موردکلام نصربن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصّدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بُو بکر قُهِسْتَانِی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علیّ بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلا و نسباً از قریهٔ رُخّج ازقراء کابل است، ابتدا درخدمت امیرمحمّد بن محمود (۳۸۷ــ۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحبدیوانی امیر محمّد رسیده و در سال ٤۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمّد را خلعت داد و بولایت گوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص٧٤).
قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدّتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲ــ٤٢٤) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار اورا مدح گفته وبعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ٤۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.
همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایّام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س١٨٦ــ١٨٧).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین فرّخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

فرّخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترك دادش خوش لقا وخوش کلام.

ودر دیوان فرّخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیك من   ماه من آن لعبت سیمین ذَقن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بو بکر عمید مَلك   عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلی	وآن زمحن راحت هر ممتحن
خدمت اونعمت ودفع بلاست	طاعت او راحت و رفع محن
خانهٔ او اهل خرد را مقر	مجلس او اهل ادب را وطن
هر که‌سوی‌خدمت اوراست‌است	راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت اورا چودرختی شناس	دولت و اقبال مر اورا رهن
هر که‌بر اوسایه‌فکندآن‌درخت	رست زتیمارو زکرب و حزن
یارب چونانك بمن بر فتاد	سایهٔ او برهمه گیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفتهٔ یاقوت فلسفی مشرب ومایل بتحصیل علوم اوائل بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عدّه ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته و از خوان نعمت و صلات او بهره ها برده اند از آن جمله است علیّ بن حسن باخرزی (متوفّی بسال ۴۶۷) مؤلّف کتاب دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درك نموده واورا مدحها گفته و ازاو تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) وتتمّة‌الیتیمهٔ ثعالبی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۵۷۴ــ۵۷۵ (تحت نشانه arabe 3308 که با یك دورهٔ کامل از یتیمة الدّهر دریك‌جا جمع آوری و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج۵ص۱۱۶ــ۱۲۱ و کتاب قابوس نامه ص۱۸۶ــ۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي　كَشُعَاعِ خَدِّكَ مِنْ شَرَابْ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ ـ قَرِضاً وَلَا مَرَّ السَّحَابْ
فَانْعَمْ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَدَ ـ طَعْتَ وَلَا تَضَعْ شَرْخَ الشَّبَابْ

فَلَكَمْ اَضَعْتَ مِنَ الشَّبَا ـ بِ وَمَا اسْتَفَدْتَ سِوَي اكْتِئَابْ

ومیدانی درکتاب مجمع الامثال ذیل : «الحدیث ذوشجون» درص ۱۳۳ جلد اوّل از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند :

تَذَكَّرَ نَجداً وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقاً وَالْجُنُونُ فُنُونُ

ودر آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده .

و جوینی دوقطعه ازاشعار آبدار اورا در دوموضع ازجلد اوّل جهانگشا ص۱۷۲وص۱۹٤ نقل کرده است و رشید وطواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص۱۰ س۱٤ ـ این بیت معزّی ازقصیده ایست بمطلع :

ای ز شاهیّ و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی دادِ تو داده تمام

و قصیدهٔ در مدح سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی است .

کتاب شهاب

ص۱۱ س۲ ـ کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار في الحکم والامثال والاداب است یکی از جلهٔ تالیفات متعدّدهٔ ابو عبدالله محمّد بن سلاّمة بن جعفربن علیّ بن حکمون معروف بقاضی قُضاعِي است که از محدّثین و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ٤٥٤ در آن سر زمین وفات کرده است .

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری نموده وخود در مقدّمهٔ آن کتاب گوید :

« آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمهٔ حکمت آمیز در وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمهٔ دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم واسناد را هم درکتابی جداگانه جمع آوری کردم تاهرکس بخواهد بآن رجوع نماید.»

این کتاب را بمناسبت اهمیّت موضوع و اشتهار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظّنون در ذیل اسم کتاب الشّهاب.

برای شرح حال قاضی قضاعی رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوّم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b وسایر کتب تراجم وتاریخ ازقبیل ابن الاثیر و ابوالفدا وغیره.

نُوقاتِی

ص ۱۳ س ٤ — اَبُوالْحَسَنْ عُمَربن اَبِي عُمَر سیستانی ازمردم نوقات سیستان وازشعرا و سخنوران آن سامان بوده وبخراسان وعراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفّاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافي اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمّد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده ودر ادب صاحب تصانیفي بوده است برای شرح‌حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود بیتیمة الدّهر ج ٤ ص ۲۳۸ - ۲٤۰ و برای شرح حال پدر وعمّش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ٦ ص۳۲٤ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و اَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ — این دو بیت چنانکه در حاشیهٔ متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته وبیت قبل ازآن این است :

اَيْنَ لِي دَعِيٍّ بَنِي اَصْمَعٍ مَتَي كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَهْ

و مقصود از یزیدی، ابومحمد یحیي بن المبارك بن المغیرة معروف بیزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتربیب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش درسال ١٦٥) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته بیزیدی معروف شده واودرایّام خلافت هارون‌الرّشید (١٧٠-١٩٣) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده ودر این ایّام بوده است که با کسائی (متوّفی بسال ١٨٩) و خلیل بن احمد (١٠٠- ١٧٠) و اصمعی (١٢٣-٢١٦) مربوط شده وباب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ابشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ٢٠٢ .

ابو محمد یزیدی درلغت مخصوصاً استاد بوده وکتب چند دراین فن برشتهٔ تألیف درآورده وشعر نیز نیکو میگفته است ازآن جمله مقطعاتی بوده‌است در هجوچندتن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان ازقول هارون بن المنجّم (متوّفی بسال ٢٨٨) درباب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که مُحدّثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات ازقول شاعر معروف حمّاد بن عجرد (وفاتش در١٦١یا١٦٤) مأخوذ است واین شاعر قریب بهمین معنی بشّار بن بُرد (وفاتش در ١٦٧یا١٦٨) را هجا گفته بوده است وآن هجو را هم ابن خلّکان در کتاب خود آورده .

این ابومحمد یزیدی را نباید بانوادهٔ او ابو عبدالله محمد بن العبّاس بن ابی محمد الیزیدی (٢٢٨-٣١٠) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند وهمه نیز در لغت وعلوم عربیّه تألیفات مهمّه داشته

اشتباه کرد واخبار واحوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب بوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلّکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج۲ ص۳۷۲–۳۷٦ از چاپ) دیگر درترجمهٔ احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص۷۹–۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ — این دو بیت از قصیدهٔ معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدّوله مسعود بن ابراهیم (٤۹۲–۵۰۸) بمطلع:

دولت جوان و بخت جوان و ملك جوان
ملك جهان گرفتن و دادن کنون توان

ودو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم وششم این قصیده است.

وامق و عذرای عنصري

ص ۱٦ س۱۸ — این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویّات متعدّدهٔ اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج۲ ص۳۲) وبا قرب احتمالات از داستان منظوم وامق وعذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی ازابیات موجودهٔ آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامهٔ فردوسی و بوستان سعدی را داشته است وبعضی ازاین فردها متضمّن اسم عذرا واشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنرا میرساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چومردان جنك ترنجید بر بارگی بی درنك

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاوِلْ هُورْنْ(۱) در مقدّمهٔ طبعی که از فرهنك اسدی کرده این فردها را که متعلّق بودن آنها بمنظومهٔ وامق و عذرای عنصری مظنون است مشخص نموده(۲).

(۱) Paul Horn
(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Furs. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ ـ این امیر علی یوزی تکین معلوم نشد کیست.

آدِیب نَطَنْزِی

ص ۱۷ س ۲۰ ـ مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا وشعرای ذواللّسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته واو مؤلّف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی‌از خلفای عبّاسی، المقتدی (۴۶۸ـ۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷ ـ ۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدّده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ (*Mss. persan 944*) وگویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

کِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ ... خَلَاصُ النَّطَنْزِيِّ يَومَ الْحِسَابْ

آرَاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ ... فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابْ[1]

و این مؤلّف کتاب دیگری هم در لغت ازعربی بفارسی دارد باسم اَلْمِرْقَاةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارِسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانهٔ ملّی پاریس تحت نشانهٔ (*Mss. persan 945*) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳و۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوّم بواسطه تکلّفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحّح محترم المعجم مشکل شده، ما اینك آنرا از روی نسخهٔ خطّی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

(۱) *Edg. Blochet, Cat. des Mss. persans de la B.N. p.172-173, tome II*

نَو بَرْ بَرِ آن دینْ بَرِ بَرْ چون خَرْ بَرْ

پس دَرْ بَرِ خودْ بینْ خَورِ گردون از بَرْ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلّف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمّد بن علی که در محرّم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ ـ ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِيّ مَوصِلِي

ص ۱۹ س ۱۶ ـ اَبُو الْحَسَنِ السَّرِيّ بْنِ اَحْمَدِ الْکِنْدِي معروف بِسَرِيّ الرَّفَّاء از شعرای بزرك موصل و از مدّاحان سیف الدّوله بن حمدان (متوفّی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِي وزیر (۲۹۱ـ۳۵۲) است و چون در کودکي برفوگری اشتغال داشته برّفّاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته وفاتش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال ونمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج۱ص ۴۵۰ـ۴۷۸ وابن خلّکان چاپ طهران ج۱ص۲۱۸ـ۲۱۹ وتاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ وغیره.

عَلَوِي زَیْنَبِي

ص ۲۰ س ۷ ـ تخلّص این گویندهٔ استاد را که از اقران عنصری و فرّخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ـ۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفي زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخهٔ

اصلِ حدائق السّحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زَینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص۱۲۵و۱۳۷و۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطّی چهار مقالهٔ عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیّه شده یعنی نسخهٔ قسطنطینیّه (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۳۱ ازمتن چاپی) نیز چنین است و بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسّاخ بواسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها زینبی را زینتی خوانده وعوفی که عادتش آوردن استعارات رکیك بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادرهٔ کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرك زینبی بوده است کـه در بغداد اقامت داشته وچندنفراز فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعانی ورق 284)

شرح حال واشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج۲ ص۳۹ـ ۴۰) وسایر تذکره ها که ازمؤلّف آن کتاب پیروی کرده اند درتاریخ ابوالفضل بیهقی وچند بیت از اشعار او نیز در فرهنك اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را کـه صاحب تاریخ بیهقی درباب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی درباب سلطان مسعود میگوید:

«آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکـه در یك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود یك پیل بخشید وهزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران را در پیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ ازچاپ طهران] در ص۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند وشعر خواندند وبر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد وامیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی‌را پنجاه هزار درم برپیلی بخانهٔ وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم وآن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است واگر اینجا نبشتمی دراز شدی.»

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد ازاین تاریخ اتّفاق افتاده است.

از اشعار او غیراز سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج۱ص۲۴۱ وجنگهای خطّی باسم او دیده میشود:

زعشق آن بت سیمین میان زرّکمر   چوسرو سیمین بودم‌شدم چوزرّین نال

تهی نکرده بدم جام‌مي هنوز ازمی   که‌کرده[1] یاسمن‌ازخون دیده مالامال

میان‌مادو تن‌آمیخته‌دوگونه‌سر شك   چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال

و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹ از متن چاپی فرهنك اسدی و بیت دوّم از سه فرد فوق درصفحهٔ ۵۲ از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده شده است ودر المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت   تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار

باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخهٔ خطّی المعجم نگارنده فرد فوق بنام زینی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقي

ص ۲۱ س۴ ــ این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر ابو سعد مظفّر که ظاهراً ازامرای چغانیان بوده ومطلع آن این است:

پریچهره بتی عیّار و دلبر   نگار سرو قدّ ماه منظر

(۱) یعني کرده بودم

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنك اسدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السّحر و جنگی خطّی جمع آوری ودر اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم :

پریچهره بتی عیّار و دلبر — نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه‌چشمی که تارویش بدیدم — سرشکم خون شدست و بر مشجّر
اگرنه دل همیخواهی سپردن — بدان مژگان زهر آلود منگر
وگرنه بربلا خواهی گذشتن — بر آتش بگذرو بر درش مگذر
بسان آتش تیز است عشقش — چنانچون دورخش همرنك آذر
بسان سروسیمین است قدّش — ولیکن بر سرش ماه منوّر
فریش آن روی دیبارنك چبنی — که رشك آرد براو گلبرك تربر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد — زخلد آئین بوسه نامد ایدر
ازآن شکّر لبانست اینکه دایم — گدازانم چو اندر آب شکّر
ازآن لاغر میانست آنکه عشقم — چنین فربه شدست وصبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن — بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد — مریزادآن خجسته دست بتگر (۱)
وگر آزر چنو دانست کردن — درود از جان من بر جان آزر (۱)
مرا گویدز چندین شعر شاهان — ز چندین عاشقانه شعر دُلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعویذی فرو آویزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر
فرو بارید ابر از دیدگانم — برآن خورشید کش بالاصنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم — چوروی یارمن شدروی کشور

(۱) این دوبیت فقط در حدائق السّحر ودر یك جنك خطّی موجود است .

چو روی یار من شد دهر گوئی | همی عارض بشوید باب کوثر
بکردار درفش کاویانی | بنقش وشیّ و کوفي سراسر
بپوشیده لباس فرودینی | بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده | بسان گلبنان باغ پُر بر
تو گوئی هر یکی حور بهشتی است | بدست هریك از یاقوت مجمر
سحرگاهان که باد نرم جنبد | بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره | همی باریده بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون درلون | هزاران درشده پیکر بپیکر
بزیر دیبهٔ سبز اندر اینك(۱) | ترنج سبز و زرد ازبار بنگر
یکی چون حقّه‌ای اززرّ خفچه است(۲) | یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر
درخت سبز تازه شام و شبگیر | که ماه ازبر همی تابد براو بر
درفش میر بوسعد است گوئی | فروزان ازسرش برتاج گوهر

☆☆☆

بگیتی زآب وآتش تیزتر نیست | دو جانند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید | نه رخش جادو وزال فسونگر(۳)

☆☆☆

گرو زفتی بجای حیدری کرد | برزم شاه گردان عمرو وعنتر
نه زآهن درع بایستی نه دلدل | نه سرپایانش بایستی نه مغفر(٤)

☆☆☆

یکی زردشت وارم آرزویست | که پیشت زند را برخوانم ازبر(٥)

☆☆☆

درآب گرم درماندست پایم | چو درزرفین درانگشت ازهر(٦)

---

(۱) در لباب الالباب ج۲ص۱۳ : آنك
(۲) در لباب الالباب : از حقیقت (؟)
(۳) این دوبیت فقط در المعجم ص۲۵۵ هست .
(٤) این دوبیت در فرهنك اسدی ص۱۰۰ درلغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .
(٥) فرهنك اسدي ص۲۹ درلغت زند .
(٦) این بیت اخیررا مؤلف تاریخ سیستان درضمن قصهٔ ازهرخر ازدقیقی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده:

۱ – دقیقی در بیت چهاردهم از قصیدهٔ فوق میگوید:

مرا گویدزچندین‌شعرشاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر

مصرع اوّل این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامهٔ منظوم دقیقی که از آن بشعر شاهان تعبیر میکند ومصراع دوّم لابد اشاره بمدایح وغزلیّاتی است که دقیقی میگفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی وداستان سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را درنظم نقل و داستان چندان عالي ندانسته وبتحقیر او پرداخته وگفته است:

ستایندهٔ شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل‌اندرون‌سست گشتش‌سخن از او نو نشد روزگار کهن

۲ – میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست فقط از یك بیت دیگر این شاعر که در فرهنك اسدی ص ۳ در ذیل لغت پروا (بمعني فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح مظفّر بوده است وبیت این است:

ابو سعد آنك ازگیتی برو بر بسته شد دلها
مظفّر آنك شمشیرش ببرد از دشمنـان پروا

و احتمال دارد که این ابو سعد مظفّر یکي از افراد متعدّد خاندان آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ – از این بیت که دقیقی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزویست که پیشت زند را برخوانم ازبر

شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی تأیید کرد و این نکته مؤیّدات دیگری هم دارد که اینجا محلّ ذکر آنها نیست فقط باشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ – ازهر چنانکه بتفصیل درتاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیك

یعقوب و عمرو لیث صفّاری وبخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیّت انگشت خود را در چفت (زرفین یا زورفین) دری داخل کرده بود انگشت او درچفت ماند وبیرون آوردن آن جز بوسیلهٔ قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بارهم مثل دفعهٔ اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقهٔ چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند واین لقب براوماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است وازآن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر درزرفین در» حکم مثل‌را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم ازکتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرولیث را گویند که یك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهسالاری بود اورا ازهرخر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت وگفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روابود ومن گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی برچشم ما افتد بیك چشم کور شویم یك چشم دیگر بماند که بدان بینیم توخود یك چشم داری اگر باتّفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرولیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تامن باشم گوی نزنم» ــ و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.

☆☆☆

مطلب دیگری که اشارهٔ بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص۸۳ج۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم باتردید بابوبکر قهستانی سابق الذّکر نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم ازاین گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد ودر هیچ کتاب ازاین نکته ذکری نیست، مابرای آنکه نمونه ای از طرز تحقیق متأخّرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا درحق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زباده از احوالش اطّلاعی نبست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ ـ غیر از این مورد رشید در دو محلّ دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی درصنعت تأکید المدح بما یشبه الذّم ص۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ ومقصود ازاو ابوالقاسم زیاد بن محمّد قمری جرجانی است که مدّاح شمس المعالي قابوس وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳) بوده ودر مدح او گفته است:

بُتي که سجده برد پیش روی او بُت چین
خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت ومیمش دهان ونونش (۱) زلف
بنفشه جعد و برخ لاله و زنخ نسرین

بزلفش اندر مشك و بمشکش اندر خم
بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقهٔ زلفش معلّق است دلم
مثال آنکه میان فلك هوا و زمین

(۱) نسخه بدل: جیمش

ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان

دلم کشد زمن اوچون شه ازتف می، کین(۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ٤٧٥ تالیف شده (ص ۱۸۱ چاپ طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

ودرچند صفحهٔ بعد از آن کتاب (ص ۱۸٥) این بیت نیز بدون ذکر نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء یك قصیده باشد:

نکتهائی کز دهان دهر بیرون آمده نامهائی پرمعانی درحدیث مختصر

ص ۲٥ س ۱۹ - مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ — کتاب لُزُومُ مَالَا یَلْزِمُ یا اَللُّزُومِیَّاتُ اسم یکی از دیوان های اَبُوالْعَلَا اَحْمَدَ بْنِ عَبْدُاللهِ الْمَعَرِّی (۳٦۳ — ٤٤۹) شاعر معروف است که مکرّر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدّمهٔ آن اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا یلزم را بیان نموده و خود ملتزم شده است که در نظم ابن دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای شرح حال وعدّهٔ چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات العربیّة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ — مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین وجزء طبقه ای که نام ونسب ایشان معلوم نیست می آورد ازگویندگان دورهٔ

(۱) نسخه بدل: زبادهٔ لبش ازتلخ گشت عهدهٔ من واین صحیح تر است.
(۲) لباب الالباب ص۱۹-۲۰ ج۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج۲ص۶۳ وتاریخ ابوالفضل بیهقی (ص۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطّلاع بالنّسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

« امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بجشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجّه بسیار هدّیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود وبر مسعود رازی خشم گرفت واورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیدهٔ گفته است وسلطانرا نصیحتها کرده درآن قصیده واین دوبیت ازآن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هرچند فضول بود وشعرارا باملوك این نرسد . »

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجّهٔ ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدّت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحا تخلّص این شاعر را مسعودی دانسته واسمش را مسعود، درچهار مقالهٔ عروضی درجزء شعرای عهد غزنوی ومدّاحان هم طبقهٔ عنصری ومنوچهری وعسجدی وغیره مؤلّف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود ازآن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السّحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارندهٔ این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است ازشعرای همان ایّام وگویا همان باشد که اسدی درفرهنك خود دوبار یك مرتبه (در ص۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی وباردیگر (در ص۹۶ ذیل لغت ورّقان) باسم مسعودی غزنوی ذکر اورا آورده واز مورد دوّم صریحاً معلوم میشود که اویعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص۲۸ س۱۲ ـ این بیت فرّخی ازقصیده ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه　　بر من آمد خورشید نیکوان سپاه

وبیت مذکور درمتن فرددوّم قصیده وقصیده درمدح یمین الدّوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب ووفاتش در ۴۹۱

ص۲۹ س ۱۹ ـ مقصود ازعطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب ازعمّال ومنشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه واز معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ـ۴۹۲) است وشرح حال او در لباب الالباب (ج۱ص۷۲ـ۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان وازاین شاعر در مدح ومرثیهٔ عطاء بن یعقوب قصاید وقطعاتی در دست است وازآنجمله قطعه ایست که رشید سه شعرآنرا درمتن شاهد آورده وتمام آن قطعه این است:

از وفات عطاء بن یعقوب　　تازه تر شد وقاحت عالم

آنچنان شخص را که یارنداشت　　جان ستاند چه گویم اینت ستم

گوهری داشت درهنر که ازاو　　فخر می کرد گوهر آدم

گفت واز گفته برنتافت عنان / کرد و از کرده برنداشت قدم
پشت عمرش بخم شد و هرگز / گردن نخوتش نگشت بخم
برسخن گشت سخت چیره سوار / در هنر بود بس بلند علم
درسر آوردش آخر ای عجبي / پویهٔ اشهب و تك ادهم
که کند بیش باز در که گشاد / گره و بند مشکل و مبهم
پس ازاوروز فضل ودانش وعلم / نبود هیچ روشن و خرّم
نگشاید دهان بطبع دوات / بنبندد میان بطوع قلم
خشك شد خشك مرغزار ادب / تیره شد تیره جویبار حکم
تعزیت کرد کي تواند صبر / مرثیت گفت کی تواند غم
که نشسته است و ایستاده بجدّ / نثر در سوك و نظم در ماتم
جان ما را همی بسوزد تفّ / جسم ما را همی بکوبد نم
ملك اهل فضل بی‌جان شد / چه شگفتی که بی دلند حشم
محمدت را همی فروشد سر / که عطا را همی بر آمد دم
آخر این روزگار ناقص دوست / لگدی زد کمال را محکم
شد زمردم تهی کنار جهان / خاك را پُر نشد هنوز شکم
هیچکس را امید بیش نماند / که چنوئی شود زگیتی کم
چون عدم در وجود پیوسته است / هر دو یك لحظه زاده اند بهم
خیره شادی چرا کنی زوجود / بیهده غم چرا خوری زعدم

ایضاً مسعود در مرثیهٔ او گفته است:

عطای یعقوب ازمرك تو هراسیدم / شدیّ و هیچ نبودم زمرك هیچ هراس
دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر / دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس
سپهر معطی شانست و هیچ عیب نبود / اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
وگرت بستد و رشك آمدش عجب نبود / که در کمال و بزرگی ترا نبود قیاس
اگر بگرید بر تو فلك روا باشد / که بیش چون تو نبیند جهان مردشناس

عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان

داشته ، حالیّه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که
در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست .
صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند اورا رازی دانسته است (مجمع الفصحا
ج ا ص ۳٤۲) ودو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب
باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها درمدح
سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذّکر است .

بُو مُحمَّد خَرَقِی

ص ۳۰ س ۱۷ ـ بلاشبهه مقصود همان بهاء الدّین ابو محمّد خرَقی است که مختصری
از شرح حال اورا شمس الدّین محمّد شهرزوری در کتاب نزهة الارواح
و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی
نسخهٔ فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابومحمّدخرقی بقرار ذیل است :

« بهاء الدّین ابو محمّد خرَقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت
و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه اورا بخوارزم از برای استفاده
نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال وستوده خصال بود. »
بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی
اَتْسِزْ خوارزمشاه بخراسان گوید که چون لشکریان خوارزمشاه داخل
مرو شدند بسیاری از مردم آنجارا کشتند و اتسز عدّه‌ای از علمای مقیم
آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام بومحمّد خرقی فیلسوف .
پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال
۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی میرود همان
ابو محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن بن محمّد بن ثابت الخرَقی باشد که سمعانی در
کتاب الانساب (ورق *195.a*) ذکر اورا آورده و گفته که قاضی خرَقْ
و از اولاد علماء بوده وفات اوبتصریح این مؤلّف در حدود سال ۵٤۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصلهٔ سالهای ۵۳۶ و ۵٤۰ بوده که رشید وطواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج درمتن را از او شنیده است و خَرَقْ که معرّب خَرَهْ است ده بزرگی بوده است از توابع مرو .

شِبْلُ الدَّوْلَة و مُكْرَمُ بْنِ العَلَاء

ص ۳۰ س ۱۷ ـ آبوالهَیْجا مُقاتِل بن عَطیّةِ بن مقاتِل البکْرِی الْحِجَازی

ملقب بشبل الدّوله از شعرای مشهور نیمهٔ دوّم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطهٔ نزاع و خلافي که با برادران خود پیدا کرده ببغداد آمده واز آنجا بخراسان‌وغزنه افتاده ودرمراجعت‌از غزنه بخراسان‌بخدمت خواجه نظام الملك(٤۰۸ـ٤۸۵)رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و درخراسان مانده‌است تاخواجه بقتل رسیده سپس ببغداد برگشته وپس از مدّتي اقامت درآنجاعزم کرمان کرده‌است‌چون خلیفه المستظهربالله (٤۸۷ـ۵۱۲) توصیه‌ای کتبی بعنوان ناصرالدّین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدّوله برای تنّعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیهٔ خود عرضه داشت مکرم بن العلا باحترام دستخط خلیفه از مقام وزارتی خود بپاخاست و هزار دینار آناً بشبل الدّوله عطا کرد و شبل‌الدّوله قصیدهٔ خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبي که بو محمّد خرقي برای مؤلّف حدائق السّحرنقل‌کرده با شبل‌الدّوله رفتار نمود. شبل الدّوله در آخر کار بماورا النّهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعر ها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت . تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدّین کاتب اصفهانی (۵۱۹ـ۵۹۷) در کتاب خَرِیدَةُ القَصْر (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس

بنشانهٔ (arabe 3327 ورق 18b-21a) آورده و گـویا ابن خلّکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ ـ ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریدة القصر نقل کرده است.

مطلبی که اشارهٔ بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود (ص ۹) مدّعی نقـل حکایت ملاقات شبل‌الدّوله با مکرم بن العلاست ازکتاب ترجمان البلاغه تألیف فرّخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السّحر را بمعارضهٔ آن تألیف نموده. این ادّعا بکلّی باطل است واصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغهٔ فرّخی را در دست داشته بوده. چگونه ممکن است فرّخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل‌الدّوله (متوفی بسال ۵۰۰) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی [۱] وشاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیك بایشان واقع شده ابو محمّد خرقي برای او نقل نموده وعماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است. نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یابواسطه از حدائق السّحر نقل‌کرده وچنانکه درغالب نسخه های خطّی حدایق السّحر، بمجرّد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچهٔ آن، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر ویاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یاکسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد.

کمالي بخارائی

ص ۳۲ س ۸ ـ امیر عمید کمال الدّین جمال الـکتّاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

(۱) متن حدایق السّحر ص ۲۷

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹ـ۵۵۲ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت وبربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبي در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امرداد بخواری ازمجلس راندندش . فردا این ابیات‌را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد :

از فضلهٔ نبیذ بعالی بساط شاه — آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
واکنون همی بترسم[1] زآن گفتهٔ خطا — زین جرم جزدو چیز نبینم امان خویش
اوّل علاج آنکه ببرّم دل از شراب — يك چیز دیگر آنکه ببرّم زبان خویش[2]

وعوفی مقداری از اشعار او را درلباب الالباب ج ۱ ص ۸۶ ـ ۹۱ آورده از آنجمله این تغزّل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب‌صورت و شبه‌صفت‌ومشك‌پیکرم
ترکیبم ازشبست و ز روزاست‌مرکبم — بالینم از گلست و زلاله است‌بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم — یا بر کران روز بودروز وشب سرم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم زآب — تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین — با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم درجوار گل — هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای — ابر زره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج — جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
هند و نیم مجاور آن خال هندویم — کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام — مانند عیش دشمن و عمرش مکدّرم
رخ تیره سر بریده نگو نسار و مشکبار — گوئی که نوك خامهٔ دستور کشورم[3]

(۱) در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶ : اکنون بخود بلرزم
(۲) این بیت سوّم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الفصحا هست .
(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ ـ ۹۰ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (١) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ٨٢ از متن حدائق السّحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با اوحدّالدین عليّ بن محمّد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ٥٨٧ وفات یافته و در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالي و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه‌نزدیك‌دیگران نظمیست	مجمل ازمفردات وهم وخیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های اُزل	بوده موزون طویله‌های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلك عزیز مثال
مایه شان داده ازمزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده‌چشم صرف‌خرد	همه‌راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون‌چنان‌شدکه‌درسخن‌بشناخت	حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست‌وطبعتی برشتهٔ شب‌وروز	بست برگوش وگردن‌مه‌وسال
اوست کز خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی‌چو آب زلال
خاطر من که گوی بربايد	بکفایت ز جادوی محتال
چون‌بدیدآن‌سخن‌پشیمان‌گشت	از همه گفته ها صواب‌ومحال
ای مسلّم بنکته در اشعار	وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چوبرسؤال‌جواب	وهم‌تیزت‌چو بر جواب‌سؤال

(١) رجوع کنید بحاشیهٔ ص ٥٢ از متن حدائق السّحر

تا زند دست آفتاب سپهر — آب عرض جنوب وعرض شمال
آفتاب شعار شعر ترا — بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ ـ از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است.

بُلمَعالي رازی

ص ۳٤ س ۸ ـ دهخدا ابو المعالی رازي از شعرای آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر اورا در ردیف برهانی و امیر معزّی و عمید کمالی وغیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او دردست است (دو قصیده مندرج درلباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ ـ ۲۳٦ ویکی هم در نسخهٔ خطّی مونس الاحرار و منتخباتی ازآن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) تخلّص بنام و کنیهٔ ابوالفتح مظفّر میکند و ما عیناً ابیاتی را کهشامل نام‌ولقب وکنیهٔ ممدوح ابوالمعالی رازی‌است ازآن سه قصیده نقل‌مینمائیم:
مطلع قصیدهٔ اوّل این است:

خروش‌من همه‌ازچیست از نعیب غراب — که دور ساخت مرا ازدیاروازاحباب (۱)

و در تخلّص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین — بروچنانك رودخواجه‌برطریق‌ثواب
ستوده‌ای که‌باسباب دین ودانش‌وداد — نیافرید نظیرش مسبّب الاسباب
ز فرّ طلعت او زینت زمان و زمین — بمهر و منّت او قوّت قلوب و رقاب
سزد که‌فخر کند رسم وعادتش بهنر — سزد که فخر کند نام وکنیتش بتراب
کز آن دومر خردو جودرابوداجلال — وزین دومر ظفر و فتح رابوداعجاب

مطلع قصیدهٔ دوّم این است:

حبّذا خسرو ایران و نشستنگه بار — که کنددیدن‌اودیده‌پر ازرنگ‌ونگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹
(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳٤

و در تخلّص آن گوید:

چاکر وبنده کجا کم بود آنرا که‌بود / چاکر و بندهٔ فخر امم و شمع تبار

مفخر عالم ابوالفتح مظفّر که از او / ظفر وفتح همی‌تابد چون نور ازنار

مطلع قصیدهٔ سوّم این است:

گر مشك زره دار بود ماه زره در / ورسیم سمن بوی‌بود سروسمن بر(۱)

ماهست تراچهره و مشکست‌ترازلف / سرو است‌ترا قامت‌وسیمست ترا بر

تا آنجا که گوید:

شاداست دل‌من بتو شادان بود آن‌دل / کورا بخداوند بود نازش و مفخر

بحر کرم وفضل و سپهر کرم وجود / اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفّر

امّا این خواجه ابوالفتح مظفّر که ابوالمعالی رازی او را مفخرعالم و فخرامم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخرالملك ابوالفتح مظفّربن‌خواجه نظام‌الملك طوسی وزیربرکیارق (۴۸۶–۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹ – ۵۵۲) و ممدوح معزّی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید(۲) و درسال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر داد بك حبشی‌بن آلتونتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخرالملك بوزارت سنجر رسید و مدّت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخرالملك است بدست باطنیّه، بوزارت این پادشاه باقی بود(۳).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالي رازی معاصر بوده است با فخرالملك ابوالفتح مظفّر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۵ ضبط است
(۲) راحة الصّدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة النصرة بقلم البنداری ص ۸۶
(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مأیهٔ ششم هجری است معیّن مینماید.

☆☆☆

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را درحدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میاورد، بعد ازاو یا قریب بهمان ایّام رشید و طواط است که در۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ ـ ۵۵۱) و درحدود اواسط مائهٔ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالی میگوید:

گر شعر بُلمعالی حاصل نداشتی　　　کی‌دادی‌ازمعالی‌اوبعدازاوخبر(۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم‌عین‌شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکری از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق میآورد و دوقصیده از قصاید او را که در فوق بمطلعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطّلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

☆☆☆

غیر از دهخدا ابوالمعالي رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملك شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان بعد از عزل نظام الملك

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمتن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۵٦ والمعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵٦

(۳) رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۲ ج ۲ جهانگشاي جوینی بقلم استاد علاّمه آقاي میرزا محمّدخان قزوینی

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی[۱] بدواز بورضا[۲] وازبوسعد[۳] شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشّر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بلغنایم و بلفضل و بلمعالی باز زمین مملکتت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال وشرف تو سیر شدی زتاج ومجدوسدیدت نگرچه پیش آمد[۴]

این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطاملك جوینی در جهانگشا (ج ۲ ص۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبك حبشی بن التونتاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای اوآمده واورا برانداخته است . این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اویعنی ابوالمعالی نحّاس‌را ازشعرای زمان سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح محمّدبن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میداند واز معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیك[۵] و شبل الدّوله (متوفّي بسال ۵۰۵) میشمارد[۶]

بعقیدهٔ نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است وتذکره نویسان متأخّر

(۱) مقصود از ابو علی ، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام اورا پس‌از عزلش بابوالغنایم تاج‌الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد .
(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرّضا فضل اللّٰهبن محمّد عارض صاحب دیوان انشا وطغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی المفضّل‌بن عبدالرّزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود .
(۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمّد بن منصور بن محمّد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، قمی داد ، مقصود ازنظام خواجه نظام‌الملك از کمال، کمال الدّین ابوالرّضا، واز شرف، شرف الملك ابو سعد مستوفي ، وازتاج و مجد سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است .
۴) راحة الصّدور ص۱۳۶ و تاریخ گزیده ص۴۴۸
۵) در مورد منجیك دولتشاه را اشتباه دست داده .
۶) تذکرهٔ دولتشاه ص۷۸

این دو ابو المعالي را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده وشرح و تفصیلهای نامربوط دراین باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکي شمردن دو ابوالمعالي بقرار ذیل است :

۱ ـ ازابوالمعالی نحّاس درهیچیك ازتذکره ها وکتب قدیم‌العهد مثل چهار مقاله وحدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب ذکری‌نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعهٔ مذکور در فوق ذکری از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدّین محّمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اوّل باریکه اسم او علیحدّه در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است واو معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده وبا اینکه جوینی صریحاً اورا رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و اورا عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵ـ۴۸۶) وبرکیارق (۴۸۶ـ۴۹۸) ومعاصر المستنصر خلیفه(۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملك ومال این خلیفه در دست اوبوده، بعد مقیّد شده واز حبس گریخته وباز بخدمت برکیارق رسیده وباجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحّاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵ـ۴۵۶) میگیرد ومیگوید او بامعزّی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده ودر ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادتی که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا وشرح حال ایشان درمسامحه وخلط مطالب داشته اند قدری مشکل است وتا سندی معتبر و قدیمی بدست

---

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمي (۴۲۹ ـ ۴۸۸) یا المستنصر بالله عبّاسي (۶۲۳ـ۶۴۰) ـ در مورد اوّلي نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دوّمی زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج۱ ص۷۸

نباید نمیتوان بگفتهٔ ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحّاس[1] و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامهٔ دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحّاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دونفر شاعر ابوالمعالی نام هردو ازاهل ری دریك زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقا باسم بلمعالی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحّاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است واز آن جمله است قطعهٔ ذیل:

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد — ازاین سبب مددجان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود ببهشت — هرآنکه نهی کند نفس خویش را زهوی
اگرچه چون تو نبینند مهتری امروز — هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند — پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوای من همه همچون زمانه باشد از آنك — ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد ازاین خوبتر که همّت تو — ز یکدگر برهاند زمانه را و مرّا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی نحّاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید وطواط در حدائق السّحر (ص ۳٤) بنام بلمعالی رازی یاد میکند وآنهارا برای حسن الطّلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین.

بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحّاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم وامثال او در این مورد ابوالمعالی نحّاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او [illegible]

اصفهانی ضبط کرده وصاحب مجمع الفصحا میگوید آنهارا باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ٣٦ س ٢ - ابن جنّی، ابوالفتح عثمان بن جنّی الموصلی ازعلمای لغت وادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ٣٩٢ (برای شرح حال او رجوع کنید بابن خلّکان ج١ ص٣٣٩ - ٣٤٥ چاپ طهران).

جِرَابُ الدَّولَه

ص ٣٦ س ١٥ - مقصود ازاو ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن علویّه ازاهل سیستان واز معاصرین آل بویه والمقتدر خلیفه (٢٩٥-٣١٧) است که ازظرفا بوده وتألیفي داشته است بنام ترویح الارواح ومفتاح السّرور والافراح (معجم الادبا ج٢ ص٦٢-٦٣)

ص ٣٧ س ٤ - این بیت در فرهنك اسدی (ص٦٩) باین شکل آمده:

ای بیسر خوبان جهان برسرجیك   پیش دهنت ذرّه نماید خرجیك

و اسدی سرجیك را سرهنك و خرجیك را نام بیابانی میگوید و بیت باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوّم آن معنی نمیدهد.

ص ٤١ س ٤ - مسعود سعد بشهادت عوفي درلباب الالباب (ج١ ص٢٤٦) بسه زبان فارسی وعربی و هندوئی شعر میگفته وبهر یك از این سه دیوانی داشته است، وخود اونیز درباب شعر ونثر فارسی وعربی خویش میگوید:

درپارسی وتازی درنظم ونثر کس   چون من نشان نیارد گویا وترجمان

و رشید وطواط در سه مورد ازاشعار عربی او شاهد آورده است، در صفحات ٣٦و٤١و٧٥ ازمتن حدائق السّحر.

ص ٤١ س ١٨ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطّلاعی بدست نیامد.

علّي بن عيسى (٢٧٦-٣٨٤)

ص ٤٣ س ١٥ - ابوالحسن عليّ بن عیسی الرّمانی الورّاق ازفحول نحوّیین واز

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست
مؤلّف دوکتاب دیگر دراشتقاق باسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصّغیر
برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج۵ ص۲۸۰
-۲۸۳ وابن خلّکان ج۱ ص۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سمعانی
وبغیة الوعاة سیوطی ص۳۴۴ .

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحتری از قصیده است در مدح ابو نوح عیسی بن
ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِيماً لِي حَتَّى الصَّبَاحْ　　اَغْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحْ

وبیت مذکور درمتن بیت دوّم قصیده است ودردیوان چاپی (ص۶۴۹
از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبْسَمُ ، يَضْحَكُ وبجای مُنَضَّدٌ ،
مُنَظَّمٌ دارد .

بُو عُثمان خَالِدِی

ص ۴۴ س۲ - این ابیات ابوعثمان خالدی دریتیمة الدّهر ج۱ص۵۲۶ مندرج
است و مقصود از این شاعر ابوعثمان سعید بن هاشم بن وعلة الخالدی
برادر ابو بکر محمّد بن هاشم بن وعلة الخالدی است که هر دو سخن
سرا بوده ودر نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن
دو را معاً «الخالدیّان» میگویند وهردو از خواص سیف الدّولهٔ حمدانی
بوده اند موطنشان قریهٔ خالدیّه ازقراء موصل . وفات ابو عثمان در
حدود ۴۰۰ ووفات برادرش در۳۸۶ وابوعثمان بقوّت حافظه معروف
بوده . برای شرح حال این دوبرادر رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج ۱
و فوات الوفیات ج ۱ ص۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست
ابن النّدیم وغیره .

ص ۴۴ س ۵ - بوالمعالی شاپور که رشید وطواط از او مکرّر شاهد می آورد
معلوم نشد کیست .

قطعه ای از معزّی

٤٤ س ۷ - اینبیت را بعضی برودکي نسبت داده اند[1] ولی صاحب المعجم[2] آنرا ازمعزّی میداند وتمام قطعهٔ آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن مي که پنداری مگر یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعاي مستجابستی
اگر مي نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
ازآن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

بُوالْفَرَجِ وَأْوَا

٤٦ س ۲ - ابوالفرج محمّد بن احمد یا محمّد بن محمّد الغسّانی الدّمشقی معروف بالوأوا که در فاصلهٔ ۳۹۰و۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف‌الدّوله حمدانی است واو دراستعاره وتشبیه مقام بلندی داشته ویکی ازمقامات حریری مبني بربیت دوّم اوست که درمتن مندرج است. برای شرح حال‌او رجوع کنید بفوات الوفیات ج۲ ص۱٤٦-۱٤۸ ویتیمة الدّهر ج۱ ص۲۰٤-۲۱٤ ودمية القصر.

بُوالْعَلَاءِ شُوشْتَرِي

٤٦ س ۱۲ - ابوالعلای شوشتری که رشید غیر از این موضع در یك محلّ

---

(1) از جمله امین احمد رازي درهفت اقلیم درشرح حال رودکی

(2) المعجم ص۳۱٦

دیگر یعنی در صنعت معمّی (ص٧٠ از متن حدائق السّحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفّی در ٤٣٢) مقدّم است واسدی در فرهنگ خود درذیل لغت غُزبْ این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد زجام که من — چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرّد اندر تاکم عقیقم اندر غُژب — سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام(١)

ص ٤٧ س ١٠ - این دوبیت فرّخی از قصیده ایست درمدح امیر محمّدبن محمود غزنوی وابیات تغزّل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزماني — که خوش سخني گردی وگه تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی — چون خشم کني خشم ترانیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو — من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم زدل خویش دهان سازمت ایدوست — گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم زتن خویش دهان سازمت ای ماه — گوئی نتوان کرد زیك موی میانی(١)
جانیست مرا جان پدر جز دل وجز تن — وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر گوئی بفرست نگویم نفرستم — با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندْهم ودل ندْهم کاندر دل من هست — مدح ملك مال ده و مِلك ستانی
شهزاده محمّد ملك عالم عادل — کزشا کراو نیست تهي هیچ مکانی... الخ

قاضي منصور هَرَوِی

ص ٤٨ س٣ - گویا مقصود ازاین شخص یا منصوربن الحاكم ابی منصورالهروی است که از معاصرین ثعالبي بوده و این مؤلّف ذکر او ونمونه ای از اشعارش را در یتیمة الدّهر ج٤ ص٢٤٣-٢٤٥ آورده ویا قاضی ابو احمد منصور بن محمّد هروی که میدانی (متوفّي بسال ٥١٨) درمجمع-

(١) فرهنك اسدی ص٨

(١) درمتن حدائق السّحر دراین بیت وبیت ماقبل بجاي گویم وگوئی گفتم وگفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که درفوق ذکر کردیم زیرا که رویّهٔ کلام خطاب است نه غیبت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱٤٥ چاپ مصر).

٤٨ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق وعذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ١٤ ازمتن حدائق السّحر .

ابو الفرج بن هندو (وفاتش در ٤٢٠)

۵۰ س ٥ - ابو الفرج حسین بن محمّد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲٦-۳٥٨) واز مصاحبین او بوده ومشربی فلسفی داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضد الدّوله (۳٦٦ - ۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ٤٢٠ در جرجان (برای شرح حال واشعارش رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج۳ ص۲۱۲-۲۱٤ ودمیه القصر وفوات الوفیات ج۲ ص٤٥-٤٧)

٥ س ۹ - این دوبیت از قصیده ایست که رشید یك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص۲۸ ازمتن چاپی حاضر) شاهد میآورد ومطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم .

٥ س ۱۲ - این دو بیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان بپیشگاه ثقة الملك طاهر بن علیّ بن مشکان وزیر سلطان مسعودبن ابراهیم (٤٩٢-٥٠٨) فرستاده واز او درخلاص خود استمداد کرده واین درموقع حبس دوّم آن گویندهٔ زبردست بوده وبالاخره هم بدست همین ثقة الملك درحدود سال ٥٠٠ اززندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص١٤٧ و ۱۸۲ بقلم استاد علاّمه حضرت آقای آقا میرزا محمّد خان قزوینی) .

٥ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین الدّوله محمود بمطلع :

چیست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان

بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱٦ ـ از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

عَوْف بن مُحَلّم

ص ٥٤ س ۱ ـ این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف بن محلّم الخزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبت طاهربن حسین بن مصعب (۱۵۷ ـ ۲۰۷) مؤسس سلسلهٔ طاهری بوده و بعد از او مدّتی نیز در خدمت پسرش عبداللهبن طاهر (۱۸۲ ـ ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازهٔ مراجعت بوطن خود را گرفته و عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری از او راضی باین امر شـد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج مراجعت داد و این شاعر در تشکّر ازصلات ومواهب عبدالله و پدرش قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَاابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ المَشْرِقَانْ وَ آلْبِسَ الْاَمْنَ بِهِ المَغْرِبَانْ
اِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلِّغْتُهَا قَدْاَحْوَجَتْ سَمْعِي اِلَی تَرْجُمَانْ

اما از بدبختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت. برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادبا ج٦ ص ۹۵ ـ ۹۹.

احمد مَنْشُورِی

ص ۵۵ س ٦ ـ ابوسعد احمد بن محمّد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله (در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرّخی و زینبی و اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده است با سلطان یمین‌الدّوله محمود (۳۸۸ ـ ٤۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفي در لباب الالباب (ج ۲ ص ٤٤ ـ ٤٦) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد .

ص ٥٦ س ۷ ـ از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است :

مقصورشد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

و بیتی که در صفحهٔ ۱۲٤ درباب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده‌است . دوبیت مندرج درمتن از ابیات اواسط قصیده وبیت دوّم آن متضمّن مثلی است محتاج بمختصر توضیحي (کِردْ ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصّاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست ، ابن یمین میگوید :

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گرد ران گردن

مقصودِ مسعود این است که همانطور که کِردْ ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است .

ص ٥۷ س ٤ ـ این شعر مطلع قصیدهٔ معروف عنصری است که درسال ٤۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ٦۷٦) و مصرع اوّل این مطلع را رشید و طواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۷۲ از متن حدائق السّحر) .

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ٥۷ س ٦ ـ این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علیّ بن محمّد بُستی (متوفی بسال ٤۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفي در لباب الالباب (ج ۱ ص ٦٤ ـ ٦٥) آورده این است :

یکی نصیحت من گوشدار وفرمان کن که از نصیحت سود آن برَد که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوّت داری و عدّت بسیار　　بگرد صلح گرای وبگردجنك مگرد
نه هرك تیغی داردبحرب بایدرفت　　نه هرکه دارد یا زهر زهربایدخورد

قاضي يحيى بن صاعد

ص۵۹ س ۹ ـ قاضی ابو عمرو یحي بن صاعدبن سیّار هروی که مثل پدر وعمّ خود ابوالفتح بن سیّار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملك (۴۰۸ ـ ۴۸۵) وباخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷) است وشرح حال او در این کتاب هست، رشید یك بار دیگر در ذیل صنعت الترجمه سه بیت از اشعاراو را شاهد میآورد و خود آنها رابفارسی ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحهٔ ۶۹ از متن چاپی حدائق السّحر.)

قصیدهٔ معزّی

ص ۶۲ س۱۳ ـ این پنج بیت ابتدای قصیده‌ایست از معزّی که از بهترین گفته‌های این شاعر شیرین سخن است . استاد علّامهٔ معظّم حضرت آقای میرزا محمّد خان قزوینی مدّظلّه تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری در یکی از شماره های مجلّهٔ ایرانشهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات طبع فرموده اند و چون دیوان معزّی تا کنون بطبع نرسیده و کمترکسی دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظّم له در آن مجلّه نشر کرده اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی را که نتیجهٔ مقابلهٔ اشعار چاپی با یك نسخهٔ خطّیست یاد آور میشویم :

اینك عین عبارات حضرت استاد :

« معزّی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیّه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ ـ ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰ ـ ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمهٔ حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنهٔ ۵٤۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد [۱] و سنائی‌را در حق او مراثی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزّای معزّی که خدایش   زینجا بفلك برد و قبای ملکی‌داد
چون‌تیر فلك بودقرینش سره‌آورد   پیکان ملك برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیرفلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر قصیدهٔ ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیهٔ او ابو طاهر است و نام او از مادّهٔ سعادت مشتقّ است چنـانکه گوید: « بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدّین است چنانکه گوید: « دین محمّد را شرف اصل شریعت را کنف » ودر خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته اشت چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تبّع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس وجان در شهر مروشاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه ومحلّ اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدّین ابو طاهر سعد بن علیّ بن عیسی القمّی الوزیر که در سنهٔ ٤۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت ودر ۲۵ محرّم سنهٔ ۵۱٦ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السّلجوقیّه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲٦۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۵ و حبیب السّیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ٤ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۷۵ . در مطلع الشّمس ج ۳ ص ۱۸٦ مسطور است: « علّت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودي گفته که مطلع آن اینست:

منّت خدایرا که بتیر خدایگان   من بنده بی گنه نگذشتم برایگان

امّا چیزی نگذشت که باز بهمان علّت در گذشت. »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ٤٨١ تا ٥١٥ ساخته است اینك اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بررَبع و اطلال ودِمن

رَبع ازدلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

از خیمه تا سُعدیٰ بشد وزحجره تاسلمی بشد
وزحجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصّهٔ سنگین دلی نوشین لب وسیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان بادوستان دربوستان
شدگرگ وروبه‌را مکان شدگوروکرکس‌را وطن

ابراست برجای قمر زهر است برجای شکر
سنگست برجای گهر خار است برجای سمن

آری چوپیش آید قضا مُرْواشود چون مُرْغوا
جای‌شجر گیرد(۲) گیا جای‌طرب گیردشجن (۳)

(۱) سُعْدی بضمّ سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیبات شعرای عرب غالباً این اسامی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضمّ میم بمعنی فال نیك و دعای خیر است و مُرغوا بضمّ میم ضدّ آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو، نفرین موالی آفرین گردد از کین تومُروای معادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) وشَجَن بفتحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرّم زروی آن صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن (۱)

تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب(۲)
گوئی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن

زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها(۳) را نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی(٤) بلب چون ناردان ماهی(۵) بقد چون نارون

نیرنگ چشم اوفره بر سیمش(٦) از عنبر زره
زلفش همه بند وگره جعدش همه چین وشکن

تا از بر من دور شد دل ازبرم(۷) رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سرگشته ام تنهم صبوری کشته ام
مانند مرغی گشته ام بریان شده بر بابزن

اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
در دل خیال (۹) اژدها درسر خیال اهرمن

گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن(۱۰)

پیوسته از چشم و دلم درآب و آتش منزلم
بر بیسراکی (۱۱) محملم درکوه وصحرا کامزن

(۱) شمن بروزن چمن بمعنی بت‌پرست است و وجه شبه حال تعظیم وهیئت سجدهٔ اوست پیش بت ، انوری گوید ، خاك درت از سجدهٔ احرار مجدّر تا سُجده برد هیچ ثمن هیچ صنم را (۲) کذا في الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکّباً مقصود است ، نسخه بدل : حال آورنده (۳) خ ل : بناها (٤) خ ل : ماهی (۵) خ ل : سروی (٦) خ ل : برسروش (۷) خ ل : دربرم (۸) خ ل : سبا (۹) خ ل : نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسي يعني زمين پستی که در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریّا باشد (۱۱) بیسُراك بضمّ سین بمعنی شتر جوان پرقوّت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه وش دل بر تحمّل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

هامون نوردی تیزرو اندك خور و بسیاردو (۱)
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عَطن (۲)

سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او ازحدّ طایف تاختن (۳)

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (٤)

در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

دین محمّد را شرف اصل شریعت را کنف
باقي بدو نام سلف راضی از او خلق زمن

بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن (۵) ...... الخ

واصل بن عطا (۸۰ ـ ۱۳۱)

ص ٦٤ س ۲۰ ـ ابوحُذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلّمین فرقهٔ معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السّحر مسطور است الثغ بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ : هایل هیونی (۲) عَطَن بفتحتین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل : یمن (٤) مِجَن بکسر میم و فتح جیم وتشدید نون عربي است بمعني سپر . (۵) براي بقیّهٔ این قصیده رجوع کنید ببیست مقالهٔ قزوینی جزو اول ص ٦۳ ـ ٦۵ که در ۱۹۲۸ در بمبئی بطبع رسیده .

قَسْوَرة بن محمّد

ص ۶۷ س ۱۸ ـ ابو طلحة قسورة بن محمّد در زمان امرای اوّلیّهٔ سامانی
در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد
بن ابی بکربن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج وباد غیس شمرده
میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی
(۲۹۵ ـ ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳)
و ابو عبد الله جیهانی وزیر امیر نصربن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) بوده
قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابواحمد باو گفت اگر
گفتی که : فِی تَنورِ هَیْثَم جَمَدْ مصحّف چیست صددینار بتوصله ٔخواهم
داد ، گفت اگر یك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیداخواهم
کرد ، ابو احمد گفت بجای یك روز یك سال ترا مجال میدهم ، سال
بپایان رسید و قسوره از عهدهٔ استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد
گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمّد است
(یتیمة الدّهر ج ٤ ص ٤)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ ـ ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمدعبید الله بن عبدالله بن طاهرطاهری ازشعراونویسندگان
معروف زبان‌عربی است که پس ازفوت برادرخود محّمد بن عبدالله بن طاهر
مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست
یافته واُ امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب
الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است .
دو بیت سوّم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبید الله آنهارا تضمین
کرده از عمرو بن‌الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم
مکّه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیلهٔ خزاعه قبیلهٔ او را

از مکّه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ٤ ص ٦۲۳ و قسمتی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت اَلْحَجُونْ که نام جبلی است مشرف بمکّه
مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بجدّ عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیدهٔ معروف کَعْب بن زُهَیر معروف بقصیدهٔ بُرده
است که مطلع آن اینست:

بَانَتْ سُعَادُ وَقَلْبِی الْیَومَ مَتْبُولُ مُتَیَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ یُفْدَ مَکْبُولُ

و حکایت آن مشهور است.

قصیده ای از مَنْجیكْ

ص ۷٤ س ۷ ـ این دو بیت از یکی از قصاید ابو الحسن علیّ بن محمّد تِرْمذی
متخلّص بمنجیك است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیهٔ ابو المظفّر داشته سروده است.

عوفي در لباب الالباب (ج ۲ س ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیك و برادر زادهٔ
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیهٔ او را ابو المظفّر ذکر کرده است.
بعقیدهٔ نکارنده عوفي را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیهٔ امیر
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین ـ
الاخبار (ص ۵۳) ابوالحسن است نه ابو المظفّر و ابو المظفّر درینمورد
قاعدةً باید کنیهٔ فخر الدّوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح مشترك دقیقی
و فرّخی باشد، فرّخی در حقّ او میگوید:

فخر دولت بو المظفّر شاه باپیوستگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیدهٔ وصف داغگاه بمطلع:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیدهٔ دیگر میگوید :

میر احمدِ محمّد شاه جهان پناه آن شهریار کشورگیر جهان ستان(۱)

و منجیك هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته :

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد
چه پرنیان ببرِ تیر او چه ز آهن سدّ
هوی است اینکه همیداردم درین شبها
منادم الدّبران و مُراعیُ النرقد
پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست
پُراز مخاوف چشم و پُراز طرایف خدّ
فغان من همه زان جعد بی تکلّف تست
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عُقدَ
رسیده آفت نشپیل (۲) او بهر کامی
فکنده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد
چنونبوده نه هست و نه نیز خواهد بود
فراق او متواتر هوای او سرمد
بسان عمر و عطای خدایگان جهان
ابو المظفّر شاه چغانیان (۳) احمد
همه صفات خداوند بر تو زیبا هست
برون ازین دو صفت : لم یلد و لم یولد

(۱) ازقصیده ای دروصف شعر بمطلع : با کاروان حُلّه برفتم زسیستان باحُلّهٔ تنیده زدل بافته زجان
(۲) نشپیل آهن پاره ای باشد که بر سر موی اسب بندند و بدندان ماهی گیرند (فرهنگ اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت کام این بیت را شاهد می آورد . (۳) در مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطّی که نگارنده دارم شاه چغانیان است و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم .

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد
نه وادی از گه پیدا نه ابیض از اسود
بپشت مردان بر پاره کرده زخم زره
بروی اسبان برسرخ کرده خون مقود
ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان
میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات امیرطاهربن فضل است چه عوفي آنرا سال ۳۷۷ میداند درصورتیکه در تاریخ یمینی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که اودرضمن جنگ با امیر ابو المظفّر احمد بن محمّد چغانی درسال ۳۸۱ فراری ومقتول‌شده.

زمان منجیك از ملاحظهٔ زندگانی وعصر ممدوحین او مقارن میشود با نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطهٔ بین زمان دقیقی و فرّخی‌است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و فرّخی هر سه فخر الدّوله ابو المظفّر احمد بن محمّد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیك اواسط و فرّخی اواخر روزگار او را درك کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر میداد» بهره ها برده اند. امر مسلّم اینکه قصیدهٔ لامیّهٔ منجیك که ذیلا تمام آنرا ایراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱ نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفّری است که بقرائن باید همان ابو المظفّر فخر الدّوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و فرّخی باشد و آن قصیده که ما ابیات متفرّق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب و یك جنگ خطّی وهفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بتابد خیل ستارگان خیال

بخانه در بنشستم بجای می خوردم
بجامِ ناله ـمیِ داغِ دوست مالا مال

هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال

جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال

فغان من همه زان زلف کاندران نقشست
همه تراز ملاحت بر آستین جمال

چنان بنالم اگر دوست بارِ من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال (١)

تبارك الله از آن چهرهٔ بدیع و لطیف
همه سراسر فهرست فتنه و تمثال

بزلف تنگ (٢) ببندد بآهوی تنگی
بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال

هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
هوای خوبان جستن همه غمست و وبال

چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(١) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند هیزم را را شاید فرهنك اسدی این بیت را از منجیك شاهد می آورد (٢) تنگ درهٔ کوه‌باشد فرهنك اسدی این بیت را از منجیك شاهد می آورد .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
که‌ساق او ز جنوبست وُسمّ او ز شمال

هر آنگهی که ببیشه درون زند شیهه
ز بیم شیههٔ او شیر بفکند چنگال

بسا رُکها که برو بر زمانه کار نکرد
کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال

بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد
بگاه شیهه بدرّد کمند رستم زال

بسان کشتی زرّین همی خرامد کش
نه‌هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال

براق گام و ره انجام و شادکام و تمام
نه آدمیّ و همانند آدمی بخصال

عنان او نکشم تا جناب آن مَلِکی
که بو قُبیس بشاهین حلم او مثقال

ابو المظفّر شمع زمین کجا ببرد
بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

کریم بار خدائی گر او هر انگشتی
هزارحاتم ومعن است وصد هزار امثال

بر آرد ابر شجاعت ز دل ببارد تند
بباغ عمر شکفته شود گل آجال

بدانگهی که دوصف گرد را بر انگیزد
فراخ باز نهد کام اژدهای قتال

بچابکی برباید چنانك ناز ارد
ز پوست روی مبارز بنوك پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
همه جراحت بيني جوارح ابطال
بنام بندگی تو عدوت را هزمان
چو طوق‌فاختگان طوق بردمد زقندال (۱)
پلنك گرسنه بی امر تو بر آن نشود
رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحبت کشیده سیب و ترنج
بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
بسان ماهی زرّین کنون فرو ریزد
ربیدْ برگْ بیك زلزله بآب زلال
کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
عدوی عنبرو عودو جزای کفرو ضلال
بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
بگوی تا بفروزند و بر فروزانند
بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال
کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
کجاست آنکه بدل قفل برفکند بخشم
چرا همی نگشاید قنینه‌را (۳) قیفال (٤)

---

(۱) قندال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قِنّینه بتشدید نون شیشهٔ شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (٤) قیفال رگ بازو که فصد کنند ودر بعضی نسخ اقفال جمع قفل‌دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
بگونه قرمز باطل ببوی مشک محال
چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال (۱)
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
بخیل جود گشاده حصار بیت المال
بقات بادا چندانکه تا چو مرز نگوش
ز روی آتش افروخته بروید نال
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)

ص ۷٤ س ۱٤ — این دو بیت از قصیدهٔ معروف غضایری است بمطلع :
اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصحا ج ص۳٦۸ — ۳٦۹ مندرج میباشد .

علي اسدی

ص ۷٤ س ۱٦ در نسخهٔ اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد . گویا جای هیچ شك نیست که تخلّص این شاعر وپدرش اسدی با یاء است چه‌علاوه بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورّخین شعرا آنرا باین قسم ضبط کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسیب نامه در آخر آن کتاب میگوید :

---

(۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .
(۲) سفال پوست گوز وپسته وفندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت ، آنجا که پتک باید خایشک بیهده است گوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت
شده چهار صد سال و پنجاه و هشت
بود بیت من سر بسر نه هزار
دو سال اندرو برده شد روزگار
درین نامه پیشم گرایدت رای
بدال اسد حرف ده بر فزای (١)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلّص او اسدی بوده است نه اسد. و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علیّ بن احمد اسدی طوسی مؤلّف فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحا ج ١ ص ١٠٧ - ١١٠) و وفات این اسدی دوّم لابد بعد از ٤٥٨ که سال ختم داستان گرشاسب نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف نموده و همین شخص است که یك نسخه از کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفّق بن علی الهروی را در شوّال ٤٤٧ بخطّ خود نوشته و آن نسخهٔ خطّی که حالیّه در کتابخانهٔ وینه باقی است قدیمترین نسخهٔ مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور برون ج ٢ ص ١٤٨ - ١٥٢)

خسروی سرخسی

ص ٧٦ س ١ - حکیم ابو بکر محمّد بن علی خسروی سرخسی از مدّاحان شمس- المعالی قابوس (٣٦٦ - ٤٠٣) و امیر ناصر الدّوله ابوالحسن محمّد بن- ابراهیم سیمجور (متوفّی بسال ٣٧٧) وصاحب بن عبّاد (٣٢٦ - ٣٨٥)

(١) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطّی فارسی در موزهٔ بریتانیا تألیف ریو Rieu نمرهٔ ١٩٦

است و چون ابو بکر محمّد بن عبّاس خوارزمی (۳۲۳ ـ ۳۸۳) قصیده ای در مرثیهٔ او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است .

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و دراین کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲) . خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشأن بوده و عُتبي در تاریخ یمینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودکی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) واز همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است .

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی .

ص ۷۷ س ۱۰ ـ این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست :

امید نیکی و تاج ملوك و صدر کرام   بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام

یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز   امین ملّت و ملّت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطّی)

(۲) الفتح الوهَبی علی تاریخ العُتبی ج ۱ ص ۵۲ و دُمْیَة القصر (۳) تاریخ یمینی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخهٔ چاپی المعجم شعرخسروی نیست وچند بیت از ابتدای قصیدهٔ دقیقی (مندرج در صفحهٔ ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخهٔ خطّی المعجم بیت خسروی این است : من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی وابیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحهٔ ۲۰۹ از متن چاپی المعجم ازدقیقی دانسته در اینجا [illegible]

فیّاض

ص ۷۸ س ٦ ـ گویامقصود ازاین شاعر همان‌شیخ ابو القاسم الفیّاض بن‌علی‌الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی‌است و او ذکر این فیّاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ ـ این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست .مطلع :

گرنه مشك است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشك بوی و مشك رنگ و مشك پاش و مشك بار

مُحمّد بن عَبده

ص ۷۸ س ۱٦ ـ چنانکه از کتاب چهار مقالهٔ عروضی بر می آید این شخص از کتّاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم‌هجری بوده وسمت دبیری بُغرا خان از ملوك افراسیابیّهٔ ترکستان (متوّفي بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلّف چهار مقاله مطالعهٔ نامه ها یعنی منشئآت اورا در ردیف منشئآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی‌که میخواهند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲٤ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « ..... محمّد بن عبده الکاتب دبیر بغرا خان بود و در علم تعمّقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبحّری واز فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

اَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِیر

ص ۸۰ س ۱۹ ـ این مطلع از ابو مقاتل الضّریر شاعر است که آنرا در روز جشن مهرگان درطبرستان بر حسن بن‌زید بن محمّد داعی کبیر(حکومتش از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنراشنید گفت : « هَلَّاقُلْتَ:

لَاتَقُلْ بُشْرَي وَلٰكِنْ بُشْرَيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمِهرَجَانْ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : یَا اَیُّهَا السَّیِّدُ اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰه وَاَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سیّد گفت اَحْسَنْتَ اَحْسَنْتَ اَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ » (نقل از تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدّین محمّدبن حسن بن اسفندیار کاتب نسخهٔ خطّي) . این حکایت بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجوداست از جمله در کامل التّواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسَعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ ــ مقصود ابوسعید (۱) محمّد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که ازنجبای اصیل آن شهر وازبزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲٦ـ ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود بر تری میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیدهٔ معروف اوست که میگوید :

سَلَامٌ عَلَي رَمْلِ الحَمَاعَدَةِ الرَّمْلِ وَقَلَّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي

و ثعالبی در حقّ این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع شود به یتیمةالدّهر ج ۳ ص ۱۲۹ ــ ۱٤٦ .

ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیدهٔ عَسجَدی

ص ۸٦ س ۱٦ این دو بیت از عسجدی است وجزء قصیدهٔ بزرگیست که بعضی ابیات آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است وما تمام آنرا از روی یك جُنگ خطّي استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه بگفتهٔ صاحب المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلّف است بازچون ازعسجدی خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کنیهٔ این شخص ابوسعید است نه ابوسعد (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a و ابن خلکان ج ۱ ص ۷۹ و یتیمة الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار
زان قطره‌قطره قطرهٔ باران شده خجل
زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
یاری که ذرّه ذرّه نماید مرا نظر
هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
زآن ذرّه ذرّه ذرّه چوکوه آیدم بدل
زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
دندانش دانه دانهٔ درّست جانفزای
لبهاش پاره پاره عقیقست آب دار
زان دانه دانه دانهٔ درّ یتیم زرد
زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار
حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
چونانکه طرّه طرّه شود طرّه بر عذار
زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب
زآن طرّه طرّه طرّه شود طرّهٔ طرار (؟)
طرّه‌اش چو حلقه حلقه قطار ازپس قطار
حلقه‌اش چو چشمه چشمهٔ نور هدی قطار (؟)
زآن حلقه حلقه حلقهٔ زنجیر شرمگین
زآن چشمه چشمه چشمهٔ خورشید دردخوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زآن نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ
زآن لاله لاله لالهٔ خود روی ماهسار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته برآن طرف گل نگار
زآن بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاك
زآن دسته دسته دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
زآن عقده عقده عقده ابروی تو مدام
زآن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه گونهٔ من‌چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان‌برخه برخه برخه ابرجان او زسعد
زان جمله جمله جمله مر اورا زبخت یار
همّتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه‌سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه‌که خدمت ملوك
زان سایه سایه سایه‌که سجدهٔ کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سلّه سلّه سلّه پر از زرّ مستعار
از عطر حبّه حبّه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه

رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار

زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه

زان گوشه گوشه گوشهٔ جان ودلم فکار

دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر

زان مشك توده توده برآن گرد لاله‌زار

زان رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا

زان توده توده توده بدل برغم نگار

آن یار حقّه حقّه دهد عطر خلق را

چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار

زان حقّه حقّه حقّهٔ سیماب زار اوست

زان تخته تخته تختهٔ ارزیز زیرو زار

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه‌را

وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار

زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم

زان شهره شهره شهرهٔ ایّام شهریار

تا هست سوره سوره کتاب خدای را

وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار

زان سوره سوره سوره‌مهترش باد خور

زان نکته نکته نکتهٔ بهترش غمگسار

بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخهٔ دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میّسر نگردید.

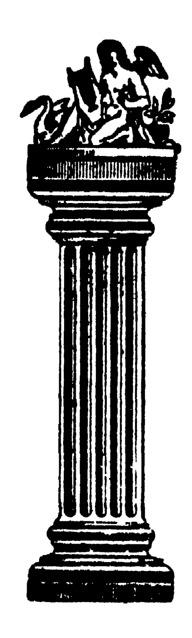
(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام[1]

---

(١) ارقام صفحات تا٨٧ مربوط بمتن کتاب وازآن ببعد راجع بحواشي وتوضیحات است حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یا ذیل حواشي وتوضیحات آخر کتابست .

— ب —



فهرست اسامی کتب[۱]

(۱) ارقام صفحات تا۸۷ مربوط بمتن کتاب واز آن ببعد راجع بحواشی وتوضیحاتست ، حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست .

الفتح الوهبی ، رجوع کنید بشرح تاریخ یمیني

(١) این کتاب که ما در حواشي احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور اللّغه است ازنطنزیدر ادب ووفات این ابوعبدالله نطنزی محرّم سال ٤٩٧ است نه ٤٩٩ چنانکه یاقوت پنداشته، ٤٩٩ وفات نوادهٔ اویعني ابوالفتح محمّد بن عليّ بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a ومقالهٔ آقاي نفیسي درمجلهٔ ارمغان سال نهم) .



فهرست اسامی شهرها وقبایل (۱)

(۱) ـ ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بمتن کتاب وازآن ببعد راجع بحواشی وتوضیحات است حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یاذیل حواشی وتوضیحات آخر کتاب است .



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١	٤	آلا بْرارِ	آلاَبْرارِ
٢	٢	القاب (؟	القاب
»	٣	مؤیّد	مؤیَّد
٤	٥	حدایَق	حدایِق
٥	٤	هرجند	[f.42b]هرجند
٦	٧	زَایِرِ	زَایِرُ
٧	٧	عِزّهُ	عِزّ
٨	١٤	هَدَیّتی	هَدِیّتي
٩	٢	تو از	[f.41b] تواز
٩	١٢	لشیئی	لِشَیْئی
١٠	١	یافت	[f.43a) یافت
١٢	١٥	بِفضْلِه	لِفَضلِه
١٥	٦	دُفْتُ	ذُقْتُ
١٥	٦	جُفْنِی	جفنِی
١٦	٧	عوراتّنا	عوراتِنا
١٦	٧	روعاتّنا	روعاتنا
٢٢	١٧	ندانستم کی تو	ندانستم کي توقیع تو
٢٤	١٣	تُرزِقُ	تَرْزُقُ
٢٦	٥	بی‌آن	بی ازان
٢٩	٤	جِنّاح	جَنَاح
٢٩	١٢	رَحَته	رَحِته
٢٩	١٧	الاثنتین	اثنتین
٣٣	٩	نعمت	نعمت
٣٦	٧	اِشْراقُ	اِشراقَ
٤٣	٧	اَلْمُنْشِآت	اَلْمُنشَآت
٥٤	١	بُلِّغْتُها	بَلِّغْتَها
٥٧	٢	یُولَی	یُولِي
٦٦	١	شَعرْ	شِعْر
٦٤	١٤	نُقیض	تَقَیُّض
٧٣	١٥	تَوَهُّمَ	تَوَهَّمَ
٧٤	١٤	که	کی
٧٤	١٤	دازار	داذار
٧٨	١٠	یاذکار	یاذ کار
١١١	٢	مسْعود	مسعودی
١٢١	٤	پیش	بیش
١٢٥	٤	سعانی	سمعاني
١٣٦	١٦	امیراحمد	امیر ابواحمد
١٤١	١٧	گر	کر
١٤٢	١	چشم	خشم

فهرست مندرجات

